

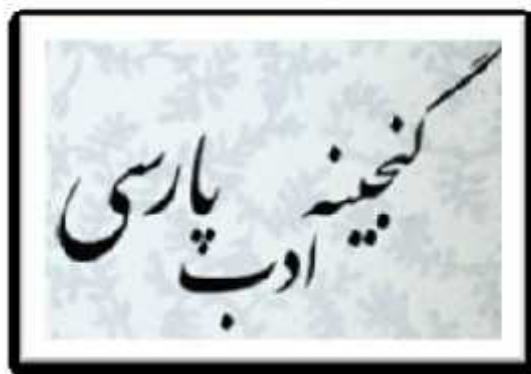


# برنامه شماره ۶۲۹ گنج حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



[www.ganjnama.com](http://www.ganjnama.com)





با سلام و احوالپرسی برنامه امروز را با غزل شماره ۲۵۳۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم. قبل از خواندن غزل خواستم بیدار باش و هشدار بدهم که ابیات عربی توی غزل هست که طبق رسم برنامه آن را خواهم خواند و بعداً معنی آنها را روی صفحه خواهیم نوشت و من هم توضیح خواهم داد. بنابراین از خواندن عربیها تعجب نکنید.

مطلب دیگر که قبل از غزل می‌خواهم خدمتتان عرض کنم این هست که من پیشنهاد می‌کنم که شما وقتی برنامه‌ها را می‌خواهید گوش کنید از اولش گوش کنید و هر برنامه‌ای را که انتخاب می‌کنید چنان گوش کنید و یاد بگیرید مثل اینکه بعد از يك هفته می‌خواهید برای صد نفر سخنرانی بکنید که ممکن است سؤالاتی را از شما بکنند. بنابراین تمام جزئیات ابیات برنامه را بخوبی یاد بگیرید.

\*\*\*\*\*

مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۲۵۳۲

**که افسون خواند در گوشت که ابرو پر گره داری؟**

**نگفتم: با کسی منشین که باشد از طرب عاری؟**

**یکی پر زهر افسونی فرو خواند به گوش تو**

**ز صحن سینه پرغم دهد پیغام بیماری**

**چو دیدی آن تَرُش رو را، مَخَلّ کرده ابرو را**

**از او بگریز و بشناسش، چرا موقوفِ گفتاری؟**

**چه حاجت آب دریا را چشمش، چون رنگ او دیدی؟**

**که پرزهرت کند آبش، اگر چه نوش منقاری**

**لطیفان و ظریفانی که بودستند در عالم**

**رمیده و بدگمان بودند همچون كَبك كهساری**

**گر استفراغ می‌خواهی از آن طُزغوی گندیده**

**مفْرَحِ بَدَهْمَت، لیکن مکن دیگر وحل خواری**



## أَلَا يَا صَاحِبَ الدَّارِ أَدِرْ كَأْساً مِنَ النَّارِ

### فَدَقِّينِي وَصَفِّينِي وَصَفِّوْ عَيْنِكَ الْجَارِي

ای صاحب خانه، جامی از آتش به گردش درآور. مرا کاملاً مست و خراب کن و آن اشک پالوده خود را هم جاری کن.

### فَطَفِّينَا وَعَزِّينَا، فَإِنْ عُدْنَا فَجَارِينَا

### فَأَنَا مَسْنَأُ ضُرٌّ فَلَا تَرْضَى بِأَضْرَارِي

حال ما را نیکو کن، گرامیمان دار چون خواستیم بازگردیم. مجازاتمان کن. ما با زیان مواجه شدیم. به ضرر ما راضی مباش.

### أَدِرْ كَأْساً عَهْدِنَا، فَإِنَّا مَا جَحَدْنَاهُ

### فَعِنْدِي مِنْهُ أَثَارٌ وَإِنِّي مُدْرِكُ تَارِي

جامی را که می شناسیم به گردش درآور ما آن را انکار نمی کنیم. نزد من هنوز نشانه های آن موجود است. من کوتاهی خود را جبران خواهم کرد. (من انتقامم را می گیرم.)

### أَدِرْ كَأْساً بِأَجْفَانِي فِدَا رَوْحِي وَرِيحَانِي

### وَإِنَّتِ الْمَحْشَرُ الثَّانِي فَأَحْيِينَا بِمِدْرَارِ

جام را بر پلک چشمانم به گردش در آور جانم و تن من فدا باد. تو رستاخیز ثانی هستی. پس با ابر کرم خویش زنده مان کن.

### فَأَوْقِدْ لِي مَصَابِيحِي وَنَاوِلْنِي مَفَاتِيحِي

### وَعَيِّرْنِي وَسَيِّرْنِي بِجُودِ كَفِّكَ السَّارِي

چراغهای مرا برافروزن کلیدها را به من ده. دیگرگونم کن. با دست بخشنده ات به سیرم ببر.

### چو نامت پارسی گویم، کند تازی مرا لابه

### چو تازی وصف تو گویم، برآرد پارسی زاری



## بگه امروز زنجیری دگر در گردنم کردی

زهی طوق و زهی منصب، که هست آن سلسله داری

چو زنجیری نهی بر سگ، شود شاه همه شیران

چو زنگی را دهی رنگی، شود رومی و روم آری

أَلَا يَا صَاحِبَ الْكَاسِ يَا مَنْ قَلْبُهُ قَاسِي

أَتُبْلِيْنِي بِأَفْلَاسِي وَتُخْلِيْنِي بِأَكْثَارِي؟

ای صاحب جام، ای کسی که دل سخت داری، آیا مرا به تنگدستی خواهی کشید و یا با بخشش‌های زیاد شهره عالم خواهی کرد؟

لِسَانُ الْعَرَبِ وَالثَّرْكُ هُمَا فِي كَاسِكَ الْمُزْكِ

فَنَاولُ قَهْوَهُ تُغْنِي عَنْ إِعْسَارِي وَإِسَارِي

زبان عربی و ترکی، هر دو در پیاله پاک کننده توست، شرابی بنوشان که از تنگی و آسانی بی‌نیاز کند.

مگر شاه عرب را من بدیدم دوش خواب اندر

چه جای خواب؟ می‌بینم جمالش را به بیداری

\*\*\*\*\*



## کی افسون خواند در گوشت که ابرو پرگره داری؟

### نگفتم: با کسی منشین که باشد از طرب عاری؟

همین طور که ملاحظه می‌فرمایید امروز معنی واژه‌های مشکل را روی صفحه نوشتیم. افسون یعنی دمدمه، فریب، و وسوسه‌ای من ذهنی.

پس مولانا رو می‌کند به قسمت هوشیاری هر انسانی و از او سئوالی می‌کند. البته این سئوال را از همه ما می‌کند از جمله از شخص شما و آن سئوال این است: چه کسی در گوش تو که از جنس خدایت هستی از جنس هوشیاری هستی، از جنس زندگی هستی افسون خوانده است که اینقدر اخم کردیدی؟ ابروهایت را در هم کشیدی، پر از دردی پر از غمی پر از نگرانی هستی و این در صورت تو پیداست. همین طور که می‌دانید اصل ما و من اصلی ما خدایت است هوشیاری بی‌فرم است. و بارها گفتیم وقتی هوشیاری وارد این جهان می‌شود توی ذهن می‌چسبد به مفاهیم این جهانی و تصویر ذهنی بوجود می‌آورد. و این تصویر ذهنی متحرک که با تغییر فکرها مدام تغییر می‌کند من ذهنی نامیده می‌شود. اولین منی که انسان متوجه می‌شود من ذهنی است و من ذهنی یک تصویر متحرک در ذهن است که ساخته شده از فکر است. و با تغییر فکرها کوچک و بزرگ می‌شود. یعنی از حرکت فکر هویت می‌گیرد، و هر فکری که در ذهن ما می‌پرد و شما به عنوان هوشیاری ناظر می‌توانید از آن آگاه باشید یک وسوسه است یک افسون است. یک دمدمه است که به گوش شما به عنوان هوشیاری خوانده می‌شود. شما از جنس زندگی هستید خود زندگی هستید. پس ذات شما از جنس خداست و خدا در ذات آرامش و طرب است. همین که انرژی خدایی پویا بشود طرب حاصل می‌شود شادی و این شادی از آنور می‌آید یا از اعماق وجود ما می‌آید. اسمش طرب است. اما این من ذهنی و تصویر من ذهنی هوشیاری جسمی دارد و فقط جسم را می‌تواند ببیند. بنابراین به نظرش می‌آید که این زندگی و کیفیت زندگی در چیزهای بیرونی است، در آن چیزهایی که می‌شناسد چون هوشیاری جسمی دارد هوشیاری بی‌فرم را، خدا را و اصل ما را نمی‌شناسد. بنابراین دائماً انکار می‌کند. هر فکری که در این من ذهنی ایجاد می‌شود یک افسونی است به گوش هوشیاری ما که چی می‌گوید، می‌گوید که زندگی در من است. بیا بسوی من، یعنی هر فکری که ما می‌کنیم تقریباً هر فکری به غیر از فکرهای علمی که نمی‌شود یک جوری به آنها من داد مثل مثلاً می‌گوییم دو دو تا چهارتا، روی این هر کاری بکنیم من نمی‌رود گرچه بعضی موقعها من ذهنی موفق می‌شود توی چیزهای علمی هم من بریزد. بنابراین



برای یک انسانی که فکر می‌کند و فقط من ذهنی است من فکری است و من اصلی‌اش فراموش شده و فقط هوشیاری جسمی دارد، و این من ذهنی دلش شده، چون این من ذهنی از چسبیدن به چیزهای مهم زندگی بوجود می‌آید و هر چیز مهمی که برای ما مهم است برای ذهن ما برای استنباط ما که در جامعه یاد گرفتیم که چه چیزی مهم است آن می‌شود دل ما. پس بیشتر مردم دل مادی دارند و این من ذهنی‌شان دل مادی‌شان است و دل خدایی ندارند. ما باید دل خدایی داشته باشیم که از این دل خدایی طرب بیاید. حالا آن چیزی که من ذهنی می‌خواهد حقیقتاً طرب و شادی است ولی این را از چیزهای بیرونی می‌خواهد. پس چیزی که من ذهنی یا ما به عنوان من ذهنی از این فکریایی که در سرمان می‌زند از بیرون می‌گیریم اینها خوشی است طرب نیست.

پس دو جور غذا داریم اسمش را می‌گذاریم غذا چون در پایین هم می‌گوید غذا، یک غذایی که ما از بیرون می‌گیریم به عنوان خوشی مثل تایید و توجه و این من ذهنی با سود و زیان کار می‌کند وقتی سودش زیاد می‌شود در فکرش این سود خوب است خوشحال می‌شود این را می‌گوییم خوشی، و وقتی ضرر می‌کند ناراحت می‌شود. هی خوشحال می‌شود ناراحت می‌شود، خوشحال می‌شود ناراحت می‌شود، خوشحال می‌شود ناراحت می‌شود، هی با فکرها آنور و اینور می‌رود بالا و پائین می‌رود. این حال بیشتر مردم است. ولی هر کدام از این فکرها که من توی آن هستم، از کجا می‌فهمیم که من توی آن هستم؟ وقتی هیجان به ما دست می‌دهد. چه هیجان مثبت چه هیجان منفی، چه خوشحالی چه ناراحتی، که پس از یک مدتی چون من ذهنی همه‌اش هیجان‌ات منفی ایجاد می‌کند. برای اینکه من ذهنی را ساختن یک کاری است که ما می‌کنیم باید موقت باشد. من ذهنی چنان طرح شده که به موازات جلوتر رفتن و بزرگتر شدن درد ایجاد کند. و درد ما را از خواب من ذهنی بیدار بکند از خواب افسون. ما افسون را بشناسیم. اینکه یک چیزی در بیرون به ما علامت می‌دهد که زندگی در من است از طریق فکرهای ما این را بشناسیم که نه زندگی در بیرون نیست. من خود زندگی هستم من باید به خودم که امتداد خداست زنده بشوم. این خواب ذهن است. افسون ذهن خواب ذهن است.

از کی افسون خواند در گوشت در گوش هوشیاری ما کی افسون می‌خواند، اولی خود ما، خود من ذهنی ما افسون خوان است. بیست و چهار ساعته افسون می‌خواند حتی در خواب هم ما را رها نمی‌کند، که زندگی در بیرون است زندگی در این و آن است شما باید توجهت را بدهی به چیزهای بیرونی، اصلاً جذب چیزهای بیرونی باش، بچسب به آنها، برای اینکه خودش را می‌خواهد حفظ بکند ولی غلط است. برای همین مولانا سؤال می‌کند، بگویند که چه کسی در گوشتان افسون خوانده؟ که ابروهایت درهم کشیده است. اخمو هستی، ترش رو هستی،



پر از استرسی، ناراحتی، حس جدایی می‌کنی، خشمگینی، می‌ترسی، چرا نگرانی؟ چرا اینقدر افسوس می‌خوری؟ و همه اینها در صورت تو پیداست. در ابروی تو پیداست، پس اگر کسی آمده در این جهان و به چیزها چسبیده و چیزها شروع کردند از بین رفتن برای اینکه هر چیزی در این جهان آفل است و از بین رفته است و ترسیده و از طریق ترسش و خشمش و حسادتش و رنجشهایش و تقاضاهای زندگی از جهان بیرون يك مقداری کینه انباشته. این آدم کینه‌اش و رنجشش و بقیه هیجانات منفی‌اش در قیافه‌اش پیداست.

حالا این سؤال را از همه می‌شود کرد چه زن چه مرد، تو می‌دانی چه کسی تو را فریب داده؟ تو هوشیاری هستی تو خداییت هستی، تو از جنس طرب هستی، چه شده که اینقدر هیجانات منفی در دل تو انباشته شده؟ این سؤال را می‌کند. مگر به تو نگفتم با اشخاصی که از طرب عاری هستند مصاحبت نکن؟ می‌بینید که چه نصیحتی می‌کند. پس ما باید بیدار بشویم. اگر خود ما افسون خوان هستیم که دائماً به گوش خودمان افسون می‌خوانیم خودمان را ناراحت می‌کنیم باید حواسمان باشد نورافکن روی خودمان باشد. نرویم آن افسونی که برای خودمان می‌خوانیم برای دیگران هم بخوانیم. اول بفهمیم که ما افسون خوان هستیم و این دمدمه‌ها را و وسوسه‌ها را در گوش مردم به عنوان هوشیاری می‌خوانیم. چه اتفاق می‌افتد اگر شما با کسی که درونش پر از درد است بشینید؟ از طریق ارتعاش، بیشتر از طریق ارتعاش و از طریق سخن گفتن دردش را به دل شما منتقل می‌کند. پس از یک مدتی می‌بینید که دل شما به درد ارتعاش کرد. البته در پایین می‌گوید به خودت مغرور نباش! بگویی که من خوش منقار هستم، من جوان هستم، من شاد هستم، پر از انرژی هستم و اگر در گوشمان افسون بخوانند یعنی افسون و غصه و غم و درد بخوانند، ما را بکشند به جهان بگویند بیا بیشتر بچسب مسابقه بده و کارهای من ذهنی را بکن. افسون من ذهنی فقط این نیست که بگوید برو به چسب به چیزها. خودت را بیانداز به چیزها و انشاء الله در آینده به زندگی بررسی فقط این نیست بلکه القای درد هم است ایجاد درد هم است. من ذهنی که يك قسمتش درد در دلش است طبق قانون جذب می‌خواهد درد را زیاد بکند بنابر این کسی که من ذهنی دردناک دارد می‌خواهد دردش را به شما بدهد. حالا اگر شما روی خودتان کار می‌کنید و می‌دانید هم که طرب خدایی است شادی خدایی است اگر خدا بخواد خودش را در شما زنده کند. بصورت طرب ظاهر می‌شود نه بصورت غم و غصه و عزا و گرفتاری و خشم و توقع و رنجش و شکایت اینها خدایی نیست. برای اینکه خدا به اندازه کافی به ما شادی می‌دهد که ما از خواستن دست برداریم، وقتی انسان به حضور زنده بشود به خدا زنده بشود از خواستن دست بر می‌دارد به جایش شادی جایگزین می‌شود. شادی خدایی کافی



هست، کسی که به شادی خدایی زنده است خواستنش یا متوقف می‌شود یا بسیار کم می‌خواهد. اما کسی که پر از درد است فکر می‌کند از خواستن چیزهای بیشتر و انباشتن آنها دردها کم خواهد شد یا از بین خواهد رفت، پایین اسمش را می‌گذارد بیماری، یکی از علایم این بیماری که یعنی من ذهنی بشود دل ما و ما از اصلمان بی‌خبر بمانیم، حس نقص است، بارها این را گفتیم. حس نقص با انباشتن چیزهای بیرونی بوسیلهٔ هوشیاری جسمی برطرف نمی‌شود. محال است! بیشتر می‌شود.

آیا مولانا می‌گوید ما دلسوزی و عشق نداشته باشیم؟ نه، آن را نمی‌گوید. شما انرژی خوبتان را نیکتان را عشقی‌تان را و شادی‌تان را در عالم پخش نکنید. ولی مغرور نشوید که آدمهای دردمند نمی‌توانند روی من اثر بگذارند. اولاً که هر کسی اول باید از عهدهٔ من ذهنی خودش بر بیاید. ما موقعی که بیدار می‌شویم در سن چه می‌دانم سی سالگی چهل سالگی مثلاً به مولانا گوش می‌کنیم به اندازهٔ کافی درد ایجاد کرده‌ایم. اول که مسئولیت داریم درد خودمان را بیان داریم کاری به مردم نداشته باشیم. ما نباید که یک ذره که حالمان خوب شد بگوییم که پا شوم بروم مردم را بیدار کنم! نه به محض اینکه تو بیدار بشوی و زنده بشوی از مردگی من ذهنی به زندگی اصیل این انرژی متصاعد می‌شود. این انرژی کمک می‌کند. انسان عارف در دلش عدم است و از این عدم يك انرژی بیرون می‌رود که به دیگران اثر سازنده می‌گذارد آنها را به حضور دعوت می‌کند. کما اینکه در پایین می‌گوید که تو رومی می‌شوی و روم آری می‌شوی یعنی مردم را به روم می‌کشی، یعنی فضای یکتایی. آدمی که دلش پر از درد است آدمها را از فضای یکتایی و خدا دور می‌کند. خودش هم دور است. هر کسی درد دارد نمی‌تواند به خدا نزدیک بشود. درد چیه؟ رنجش، کینه، خشم، ترس، اضطراب، استرس اینها درد هستند که در ابروی پر گره خلاصه شده، آیا این بیت و دیگر ابیات استفاده عملی دارند؟ بلی، کاملاً شما الان متوجه می‌شوید که خودتان به گوش خودتان افسون می‌خوانید، خودتان خودتان را فریب می‌دهید، خودتان با جدی گرفتن فکری که در ذهنتان می‌گذرد یعنی همین وسوسه‌ها ناراحت می‌شوید. یادتان می‌آید ۱۰ سال پیش همسرتان چی کار کرده یک دفعه طغیان می‌کنید می‌پرید بالا ناراحت می‌شوید. کی افسون می‌خواند؟ اینجا که کسی نیست! خودتان هستید، خودتان. خوب انسان خیلی مرد باشد از عهدهٔ خودش بر می‌آید. وقتی خوب از عهدهٔ خودش بر آمد انصافاً و از صمیم قلب خودش با خودش دید که نه دردی ندارد می‌تواند به دیگران کمک کند. ولی کسی که پر از درد است چه عشقی چه کمکی به دیگران بدهد؟ پس ما اول روی خودمان متمرکزیم نور افکن روی خودمان





است، بعداً اگر زنده شدیم به دیگران از طریق فرستادن انرژی یا گفتگو می‌توانیم کمک کنیم. و در ابتدای کار خودمان را از من ذهنی خودمان و از من‌های ذهنی دیگر که درد را می‌خواهند به ما بدهند حفظ می‌کنیم. شما تشخیص بدهید کی از طلب عاری است. آیا کسی به شادی اصیل زندگی زنده است؟ یا خوشی دارد؟ آیا این نوسان می‌کند هی بالا و پایین می‌رود؟ اگر بالا و پایین می‌رود درد حمل می‌کند، من دارد.

## یکی پرزهر افسونی فروخواند به گوش تو

### ز صحن سینه پرغم دهد پیغام بیماری

افسونی که من ذهنی ما به گوش هوشیاری ما می‌خواند زهر دارد. فقط افسون نیست که ما را به خواب فرو ببرد، افسون کردن یعنی یک نفر بی حرکت می‌ماند و کاری نمی‌تواند بکند، ما هم همینطور شدیم. وسوسه بیرون که بوسیله من ذهنی خودمان و من‌های دیگر مثل من‌ها در تلویزیون می‌آید ما را بی حرکت کرده، ما را لاعلاج کرده، ما فکر می‌کنیم چاره‌ای نداریم جز این که اینطوری باشیم. نه، ما چاره داریم. پایین می‌گوید من به تو دوا می‌دهم خوب بشوی به شرط اینکه دیگر گل خواری نکنی، یعنی از بیرون غذا نگیری. پس این افسونهایی که من ذهنی ما به گوش هوشیاری ما می‌خواند فقط افسون خالی نیست که بگوییم: من خواب رفتم هیچ مسئله‌ای نیست، نه، زهر دارد، درد دارد این بدن ما را مسموم می‌کند. فکر ما را مسموم می‌کند. کسی که کینه و رنجش حمل می‌کند نمی‌تواند فکری بکند که این کینه و رنجش توی آن نریزد، آلوده می‌کند. پس افسونی که این شخص از بیرون به شما می‌دهد شما را مسموم می‌کند.

خلاصه می‌گوید فرو خواند به گوش تو، اینطوری نیست که به گوش تو بخورد از این گوش در بیاید از آن گوش در برود، نه، روی شما اثر می‌کند و شما این پیغام را می‌گیرید. ز صحن سینه پرغم از فضای سینه پر دردش پیغام بیماری را به شما می‌دهد، شما پیغام را می‌گیرید. نگوئید که من نمی‌گیرم هیچی ام نمی‌شود! و این پیغام مولانا ما را هوشیار می‌کند بیدار می‌کند به اینکه ما چقدر افسون پر زهری در خانواده به بچه‌هایمان می‌دهیم. باید مواظب باشیم. اگر من مادری هستم درد دارم. پدری هستم درد دارم و این مادر و پدر باهم اوقات تلخی می‌کنند و گره در ابرو دارند و حالا پیش بچه‌ها صحبت نمی‌کنند. این افسون زهرآگین در این فضا هست و همه را مسموم می‌کند. این که یک نفر حرف نمی‌زند ولی از صورتش زهر متصاعد می‌شود یا افسون پر زهر، بچه‌ها آنتن مخفی دارند، آدمها هم آنتن مخفی دارند، همه می‌توانند بگیرند، پایین می‌گوید چرا موقوف گفتاری؟



برای اینکه تا ما حرف می‌زنیم آن آنتن اصلی ما که می‌توانست قیافه را بخواند و بفهمد که یک نفر پر از غم است یا پر از شادی است ضعیف می‌شود و ما می‌رویم توی ذهن، مشغول ذهن می‌شویم. در ذهن مشغول نقش بازی کردن می‌شویم. پس الان می‌دانید که اگر شما مسئولیت دارید در یک جایی مثل خانواده مواظب افسونهای پر زهرتان باشید. اگر شما در بچگی در نوجوانی درد کشیده‌اید و این دردها را هنوز نیانداخته‌اید اینها در این سینه هست، چه بسا که اینها را بدهید به یک شخص دیگر، شخص دیگر ممکن است همسرتان باشد بچه‌تان باشد دوستتان باشد، هر کسی در جامعه باشد، باید مواظب باشید تا این دردها را هوشیارانه بیاندازید. این دردها نخواهند گذاشت شما زندگی بکنید. چرا؟ برای اینکه قانون تکاملی زندگی است، زندگی می‌گوید من ترا فرستادم آنجا، قرار بود موقتاً یک من ذهنی درست کنی روی آن تاکید نکنی. بعد من ذهنی یواش یواش دردش زیاد می‌شود. شما بفهمید این من ذهنی جای زندگی نیست. بگذارید متلاشی بشود. بصورت یک شاهپیک از توی آن پیری به صورت هوشیاری. بصورت من. زندگی می‌گوید بصورت خدایت. از آنجا من ترا می‌پراند. پرواز می‌دهم. شما رفتی آنجا جا خوش کردی من هی به تو پیغام می‌فرستم پیغامهای درد می‌فرستم. چرا متوجه نمی‌شوی؟ من حتی بدن ترا مریض کردم باز هم متوجه نمی‌شوی! زندگی می‌گوید. تو افسون پر زهر را به خودت می‌دهی، به همسرت می‌دهی، به بچه‌ات می‌دهی، به بیرون می‌دهی همه می‌نالند چرا متوجه نمی‌شوی؟

اگر شما بیدار شدید افسون پر زهر توی گوش خودتان و کسان دیگر نمی‌خوانید پس نگذارید دیگران به گوش شما بخوانند. این عشق نیست که بگذاریم مردم توی گوش ما افسون پر زهر بخوانند. بگوییم: نه دلسوزی می‌کنم! یک دکتر روزی ۱۰۰ تا مریض را که مریضند معالجه می‌کند دوا می‌دهد معاینه می‌کند، باید همه مرضهای آنها را بگیرد؟ این عشق است؟ دکتر می‌گوید: همانجا بشین من خودم را محافظت می‌کنم به تو دوا می‌دهم ترا دوست دارم ولی مرض تو را نمی‌خواهم بگیرم.

شما توجه کنید مولانا چه می‌گوید، سینه پر غم بیماری است (من نمی‌گویم ایشان می‌گویند) نگاه کن بیماری جدایی را بر می‌انگیزد، قضاوتهای پر زهر، انتقادهای نیش دار، گفتن و دیدن عیبهای گزنده پیغام بیماری است. کی گفته ما اینهمه قضاوت کنیم؟ زندگی فساداری و فضاگشایی است زندگی همه انسانها را در آغوش مهرش گرفته حالا ما چرا نگیریم؟ ما هم از جنس او باشیم باید اینطوری باشیم. دشمن نباید داشته باشیم، ما دوست و دشمن داریم! وسوسه‌های پر زهر من ذهنی می‌گوید بچسب به چیزها. این چیزها آفلند به هر چیز آفلی و از بین



رونده‌ای بچسبی اینها از بین می‌روند و تو می‌ترسی. شما تا حالا کسی را دیدی که ترس نداشته باشد؟ بسیار نادر است، همه می‌ترسند چون چسبیدند به چیزها. علائم بیماری هفته گذشته داشتیم. گفت ذهن ما برای دیدن و درک کردن حقیقت را به تکه‌های مرده تجزیه می‌کند بعد می‌تواند ببیند، هی تکه تکه می‌کند. تا تکه نکند و نگشود نمی‌بیند. ولی همان تکه مرده را وسیله قرار می‌دهد. گفت به اسباب توجه نکنید این اسباب مرده است که ذهن نشان می‌دهد با این اسباب مرده نمی‌توانی به زندگی یا به خدا برسی. حواست باشد همین اسباب مرده موضوع وسوسه هم هست. موضوع افسون هم هست. يك هوشیاری زنده. عاشق يك افسون مرده نمی‌شود. تازه افسونش پر از زهر است. ما باید بیدار بشویم ما باید بصورت حضور ناظر بکشیم عقب ذهنمان را نگاه کنیم، ببینیم ذهن ما چه کار می‌کند، چقدر فکر منفی می‌کند؟ چقدر فکر دردمند می‌کند؟ اول شما باید اعتراف کنید درد دارید، اگر دارید، انکار نکنید، بعد هر موقع این دردها می‌آیند بالا، این دردها می‌آیند فکرهای شما را به کار می‌گیرند. بعد به صورت حضور ناظر رابطه میان فکر و درد را قطع کنید. بگویید این فکر این درد را ایجاد می‌کند قیچی کن، نگذار آن فکر آن درد را ایجاد کند، فکر را قطع کن، ناظر فکرت باش. ولی اول اعتراف کن که درد داری، حالت خراب می‌شود میل داری که به یکی درد بدهی میل به اوقات تلخی داری، و بعضی مواقع این کار را می‌کنی. ما باید اعتراف بکنیم اگر می‌کنیم که ما پیغام بیماری را از دلمان منتقل می‌کنیم به دل بچه‌مان آنکه معصوم است هنوز چیزی یاد نگرفته، ما می‌دهیم. اتفاقاً بیت بعدی همین را می‌گوید:

## چو دیدی آن ترش رورا، مُخَلَّل کرده ابرورا

### از او بگریز و بشناسش، چرا موقوف گفتاری؟

وقتی شما آن ترش‌رو را دیدی اول ترش‌روی خودت را ببین، به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کن، ببین یک تصویر ذهنی چرخان آنجا هست به عنوان من ذهنی، این اخمو است این پر از درد است. و این را بدان که اگر همچون چیزی وجود دارد که وجود ممکن است داشته باشد اگر روی آن کار نکردی و شناخت و ضعیف شدنش زمان می‌برد، در اینصورت بدان که این مسئله ایجاد خواهد کرد و مسئله ایجاد می‌کند و شما باید ناظرش باشید. وقتی به صورت حضور ناظر تماشا می‌کنی این ذهنت را خواهی دید که فکرهای درد آلود و درد زا می‌کند، خواهی دید که بعضی مواقعها یک مود سیاه و یک دردی به شما حمله می‌کند و آنموقعها هست که شما شروع می‌کنید به فکرهای منفی کردن و شدیداً منفی کردن و آنموقع هست که دیگر آدم بیهوش می‌شود حواسش نیست. همان



موقع است که ممکن است حرفهایی بزند که بعداً پشیمان بشود، یک کارهایی بکند پشیمان بشود برای ایجاد درد برای خودش و دیگران. همان موقع هست که باید تیز باشد و کاری نکند، اگر دیدید خشم غلیان می‌کند و حسادت غلیان می‌کند ترس غلیان می‌کند مواظب خودتان باشید. بدانید که در سینه‌تان یکی چیزی را حمل می‌کنید. و بر حسب او و هر چیزی که در مرکز ماست بر حسب او و با عینک او حالا جهان را می‌بینیم حالا او خشم باشد ببینید که چی می‌شود. حسادت باشد ببینید که چی می‌شود.

**مُخَلَّل کرده ابرورا، مُخَلَّل** یعنی چیزی که در سرکه خواباندن، واقعاً این **مُخَلَّل** طرز بزرگ شدن ماست. شیطان ما را به تله انداخته دور باطل ایجاد کرده، آمده درد ایجاد کرده درد را گذاشته توی دل ما، خوب من مادر این بچه را ۹ ماه توی شکم بزرگ می‌کنم بعد هم سه چهار سال بغلام هست خوب من اگر درد داشته باشم درد را می‌دهم به او، حالا آن می‌خواهد مرد باشد یا زن باشد، از آن طریق که پیغام بیماریم را به آن دادم. یعنی سرکه در اینجا منفی است، سرکه یعنی درد، شما یک بچه‌ای که الان زاییده شده توی سرکه درد می‌خوابانید خوب چی در می‌آید؟ **مُخَلَّل کرده ابرورا، از او بگریز و بشناسش**. اول بشناس فرار کن از آن. ولی خوب ما از خودمان که نمی‌توانیم فرار بکنیم، ما خودمان هم توی سرکه خوابیدیم یعنی ما را خواباندند، به ما یاد دادند که باید تو توقع داشته باشی، باید از دیگران طلبکار باشی، به ما یاد ندادند که شما قانون جبران را رعایت کن و شکر کن، شکر را به ما یاد ندادند. ما حتی سپاسگزاری خالی هم از مردم نداریم. کار خوبی برای ما می‌کنند ما بلد نیستیم از آنها تشکر کنیم. هر کسی چیزی به ما می‌دهد دوبرابر می‌خواهیم، می‌گوییم بقیه‌اش را هم بده، این کار درست نیست اینها کار من ذهنی است، هی خواستن خواستن خواستن، پیغام بیماری چیه؟ بیماری می‌گوید بیشتر بخواه! فکر می‌کند با بیشتر خواستن، حالا چی را می‌خواهد؟ همان چیزهایی که با آنها هم هویت است، و با انباشتن آنها مسایله حل می‌شود! مسایل بیشتر می‌شود.

چرا موقوف گفتاری؟ موقوف یعنی وابسته. چرا در گرو گفتاری؟ زیر سلطه گفتاری یعنی زیر سلطه ذهنی. تو چرا بصورت حضور ناظر این دهننت را نمی‌بندی نگاه کنی ببینی که اولاً که من ذهنی تو چه کار می‌کند. يك، اول باید این من ذهنی خودمان را چك بکنیم. چك کردیم؟ در كنترل حضور شماسست؟ و دارید تماشا می‌کنید تا زمانی که تماشا می‌کنید و ناظر ذهن هستید کار زیادی نمی‌تواند بکند. اگر تکان بخورد شما می‌بینید. بخواد خشمگین بشود بخواد انگیزه‌های بیرونی داشته باشد شما می‌بینید. هر فکری بکند که به ضرر شماسست شما می‌بینید. مخصوصاً اگر تسلیم باشید موازی با زندگی باشید خرد زندگی به کمک شما می‌آید. و با



واژه **مُخَلَّل** مولانا به ما می‌خواهد بگوید که امروزه متأسفانه درد موفق شده که ما را با خودش هم هویت بکند و طبق قانون جذب درد بسوی درد می‌رود و درد را می‌خواهد بیشتر بکند. و اگر آدم‌های زیادی در سینه‌شان درد داشته باشند یعنی این آدم‌ها در سرکه خوابانده شده باشند، جامعه هم سرکه است! اگر قرار باشد آدم از خانه بیرون برود با بیست نفر برخورد بکند هر بیست نفر یک جوری ناراحتند یعنی از طرب عاری هستند، خوب در یک فضایی زندگی می‌کنیم که دائماً ما را توی سرکه خوابانده‌اند پس باید خیلی مواظب باشیم. آیا زندگی لحظه به لحظه می‌خواهد به ما کمک کند؟ خدا لحظه به لحظه می‌خواهد به ما کمک کند؟ بلی، تنها امید ما همان است. می‌بینید که قرار باشد که سرکه باشد، سرکه در صورت مردم، ترش رویی در صورت مردم، و هر کسی می‌خواهد یک پیغام درد به شما بدهد، شما باید پرهیز کنید روی خودتان تمرکز کنید، مواظب باشید. اگر هم کسی خواست شما را تحریک کند، تحریک نشوید. دائماً با پذیرش اتفاق این لحظه و موازی بودن با زندگی و عمل تسلیم. خرد کل را. خدا را عملاً به زندگیتان بیاورید. تا زمانیکه شما با زندگی موازی هستید و با اتفاق این لحظه آشتی هستید و از اتفاق این لحظه زندگی نمی‌خواهید آن جریان خرد و عشق و لطافت از شما عبور می‌کند. اگر دیگران بخواهند شما را تحریک کنند شما نمی‌شوید چون خرد زندگی برای شناسایی و لطافت زندگی برای حس خوب همان طرب وارد چهار بُعد شما می‌شود. به این آسانی‌ها شما از کوره در نمی‌روید نمی‌گوییم تحریک نمی‌شوید، ما که عمق بینهایت که نداریم، در این لحظه که ریشه بینهایت نداریم، ما روی خودمان کار می‌کنیم یواش یواش عمیقتر می‌شویم ولی اوایل آسیب پذیر هستیم. ولی وقتی رفتیم به ذهن، آن تشخیص حضور ما کور می‌شود. وقتی شما شروع کردید با یکی به حرف زدن یکدفعه یادتان می‌رود این آدم مخلل بوده و ترش رو بوده و این آدم پر از درد است و نقشه‌ها شروع می‌شوند: که شما مثلاً می‌گویید من الان فروشنده هستم باید این کار را بکنم، یا پدر هستم باید این کار را بکنم، یا استاد هستم باید این کار را بکنم. آن می‌گوید مثلاً من شاگرد هستم یا آن استاد است. و نقش‌ها شروع می‌کنند و آدم حواسش می‌رود به نقش و می‌رود توی ذهن. برای همین است که می‌گوید: چرا موقوف گفتاری؟ چرا گفتار شما را گول می‌زند. گفتار بازهم قسمتی از آن افسون است. می‌بینید که مولانا تأکید می‌کند که شما خودتان را هر جوری شده از افسون انسان‌های دردمند حفظ کن و البته از من ذهنی دردمند خودت هم حفظ کن، کی را؟ من اصلی را، من فطری را، خدایات را آن هست که مقدس است، آن هست که اصل توست.



## چه حاجت آب دریا را چشمش، چون رنگ او دیدی؟

### که پرزهرت کند آبش، اگر چه نوش منقاری

نوش منقار یعنی شیرین دهن، یعنی گرچه که حالا اول زندگیست واقعاً هم حالت خوب است. ما حالمان اکثراً در بیست سالگی خوبه هنوز جوان هستیم و شادی زندگی با ما هست و نوش منقار هستیم. می‌خندیم شوخی می‌کنیم، هنوز آنطوری حال ما را من ذهنی نگرفته. می‌گویند چه نیازی هست که آب دریای شور را بچشی، بخوری امتحان کنی، وقتی رنگ آب را می‌بینی وقتی می‌بینی رنگش نشان می‌دهد که پر از زهر است برای چی می‌خواهی بخوری؟ اگر بخوری پر از زهر می‌شوی. می‌خواهد بگوید که همه دردهای انسانها در این عالم در زیر به هم وصلند و همه هوشیاریهای حضور هم در زیر بهم وصلند. هفته گذشته داشتیم که با استفاده از آیه قرآن گفت که آب شور را از آب شیرین جدا می‌کند. یعنی در این جهان آب هم هویت شدگی و درد که در انسانها زندگی می‌کند و هوشیاری حضور، آب شیرین به هم قاطی نمی‌شوند. شما الان می‌دانید که شما از جنس خدایت و هوشیاری هستی اصلتان طرب است و یک آب شور یا آب پر از زهری هم و دریایی پر از زهر هم در این جهان هست که آدمها می‌خواهند این را به شما بدهند بخوری، بعضی آدمها این را حمل می‌کنند. چه نیاز هست که تو این را بچشی؟ همین که رنگش را می‌بینی رنگ هوشیاری از قیافه آدمها پیداست اگر موقوف گفتار نباشی، اگر مشغول گفتار نباشی. البته ما دائماً مشغول گفتار هستیم اگر ذهن ما وسوسه کند و ما دائماً این فکرها را جدی بگیریم مشغول فکرمان باشیم آن آتنی که می‌تواند آب شور را تشخیص بدهد و تشخیص بدهد که چه کسی می‌خواهد به ما درد بدهد، کور می‌شود حتی خودمان هم نمی‌توانیم ببینیم. شما چرا درد خود را می‌چشی؟ آب شور خودت را چرا می‌خوری؟ الان که از زندگی آب می‌آید. شما موازی بشو از اتفاق این لحظه زندگی نخواه. آب نخواه می‌بینی آب از آنطرف جاری شد. شما بدان آن چیزی که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد و فکر می‌کنی که شما را وسوسه می‌کند که بیا یا می‌تواند وسیله باشد برای زندگی این مُرده است شما را به جایی نمی‌رساند. پس به عنوان هوشیاری دست از سرش بردار، چه کار داری که چیه!

انیشتین می‌گفت من می‌خواهم خبر از ذهن خدا داشته باشم. من می‌خواهم وصل به خدا باشم و از ذهن او آگاه باشم. اتفاقات جزئیات است. یعنی چی؟ یعنی هر اتفاقی می‌افتد دیگر جزئیات است. تا زمانی که من به آن ذهن



وصل هستم (اصطلاحاً ذهن، خدا که ذهن ندارد) به آن عقل کل، به آن انبار به فضای یکتایی اتفاقات جزئیاتند، اتفاقات مرده اند.

پس رنگ دریا را که شما می بینید رنگ دریا مشخص است زرد است و مسموم کننده است برای چی برداریم بخوریم امتحان کنیم که ببینیم که حالا من مسموم می شوم یا نه؟ ولی انسانها اول من ذهنی دارند مغرورند. من ذهنی مغرور است، ۲۰ سالگی ۲۵ سالگی ۳۰ سالگی ۳۵ سالگی من می توانم به تلویزیون نگاه کنم هر برنامه ای را نگاه کنم، برنامه بد را نگاه کنم خوب را نگاه کنم اخبار بد را نگاه کنم هیچ چیزیم نمی شود. عجب! تو فکر کردی هیچ چیزت نمی شود، لحظه به لحظه پیغام بیماری به دل شما می آید چی می گویی هیچ چیزت نمی شود؟ مخصوصاً از طریق تلویزیون. شما فکر می کنید که بعضی برنامه ها را نگاه کنید هیچ چیزتان نمی شود، چرا؟ چون فکر می کنید نوش منقارید. منقار یک مرغی خیلی شیرین است لب شیرین است برای اینکه جوان است برای اینکه هنوز افسرده نشده، که امروزه می بینیم که جوانها هم زودی افسرده می شوند. این قدر جدی می گیرند این فکرهايشان را این وسوسه ها را حتی جوانی هم نمی تواند کمک کند. این قدر پیغام بیماری توی دلشان از اینور از آنور تلقین می شود زودی بیمار می شوند افسرده می شوند، فکرهايشان را جدی می گیرند از فکرهايشان هويت می گیرند. فکر می آید حالشان یک کمی بهتر می شود فکر می آید حالشان خراب می شود. ولی چون این سیستم بالاخره آدم را مریض می کند دل آدم را پر از درد می کند آدم باید به طرح این سیستم توجه کند. طرح سیستم من ذهنی برای ازدیاد درد است فایده اش هم این است که درد ما اینقدر زیاد بشود که ما از خودمان بپرسیم این درد برای چیه؟ و پیدا کنیم برای چیه؟ از این لحاظ در خدمت زندگی است. درست مثل آهن سرخ گداخته است چی می گوید به ما؟ می گوید به من نچسب به من نچسب به من نچسب به من می سوزانم. من ذهنی می گوید من می سوزانم به من نچسب. ولی همان حرفش به من نچسب مفید است ما اگر گوش بدهیم دور می شود و زندگی می خواهد ما از این من ذهنی دور بشویم بیندازیم به آن نچسبیم، حرفهايش را جدی بگیریم. اگر توجهمان را از روی این برداریم توجهمان روی زندگی می رود. ما چرا از خدا آگاه نیستیم؟ برای اینکه از بتها آگاهیم. وقتی شما از یک چیزی آگاه هستید از یک چیز دیگر آگاه نیستید حالا شما بیاید از زندگی در این لحظه آگاه باشید می بینید که از آن بتها دیگر آگاه نیستید. بت می گوید نیا سوی من من می سوزانم. پیغام آهن سرخ گداخته مفید است اگر گوش کنیم. وقتی شما چسبیدی شما را سوزاند، گله نکنید می گوید: من که به شما گفته بودم که نیا، مرا این طور کرده اند که تو به من نچسبی. من ذهنی هم همین طور است، آدم را می سوزاند ولی از اول می گوید که نیا



نگاه کن به من، اینهم همین را می گوید برای چه می چشیم؟ هر من ذهنی به صاحبش می گوید برای چی از من غذا می خوری؟ تو که غذا داری. از این لحاظ مفید است می گوید درد من برای این است که تو را بیدار کنم. هیچ فایده دیگری ندارد تو بی خودی این درد را نکش، چرا خودت را خراب می کنی؟ یک خرده درد برایت کافی بوده، این قدر دیگر نکش. و مغرور به شیرین دهنی ات و جوانی ات نشو. من یک جوان ۲۰ ساله مثل فولاد را در ۳۰ سالگی می توانم آب کنم! با همین وسوسه هایم تن اش را مریض می کنم ضعیف می کنم، دیپرسش می کنم. (در ضمن این کلمه تلفظ انگلیسی اش دیپرس است یک بیننده ای ایراد گرفته بود که شما باید بگویید دیپرس در فارسی دیپرس می گویند ولی ما عادت کرده ایم به دیپرس)

### لطیفان و ظریفان که بودستند در عالم

#### رمیده و بدگمان بودند همچون کبک کوهساری

می گوید قبل از ما انسانهای لطیفی بودند که زنده به عشق بودند زنده به زندگی بودند و عمق بینهایت داشتند و به خدا زنده شده بودند. لطیفان بودند ظریفان بودند نکته سنج بودند همه چیز را می دیدند مثل خود مولانا، که بودستند در عالم که در این عالم قبل از ما بودند. آنها چه جوری بودند؟ رمیده و بدگمان بودند، یعنی از انسانهای دیگر می رمیدند، از من های ذهنی می رمیدند و بدگمان بودند یعنی به هر کسی نمی چسبیدند که هیچی ام نمی شود. یعنی این لطیفان و ظریفان احتیاط می کردند رمیده و بدگمان بودند مثل کبک کوهسار، کبک فرار می کند در کوه هم آدم را می بیند فرار می کند، هر چی یواش می روی و می خواهی با لطف با آن برخورد کنی فرار می کند. این لطیفان و ظریفان هم همین طور بودند برای اینکه بمباران پیغامهای بیماری را می دیدند یعنی می دانستند که روی آنها هم اثر می گذارد. پس بنابراین شما نباید به خودتان مغرور باشید بگویید که من می روم همه را عوض می کنم و روی همه کار می کنم هیچی ام هم نمی شود. هر کتابی را می خوانم هر برنامه ای را تماشا می کنم با همه صحبت می کنم ولو کسی پیغام بیماری می دهد من بیمار نمی شوم. نه یواش یواش یواش یواش ما همدیگر را مریض می کنیم، دو آدم جوان را می بینیم باهم ازدواج می کنند دو تا من ذهنی، خانم خیلی جوان خوشگل، آقا بسیار قوی خوشگل، در سن ۲۵ سالگی، ۱۰ سال بعد بیا ببین اینها پیغام بیماری را به گوش هم خواندند زندگی را تلخ کردند اوقات تلخی کردند، ترسیدند همدیگر را کنترل کردند، ۱۰





سال است آن جوانی از بین رفت آن قدرت بدنی از بین رفت، یواش یواش دارند مریض می‌شوند. چرا؟ پرهیز نمی‌کنند، تامل نمی‌کنند.

اول انسان زیر نفوذ ترس و کنترل من ذهنی خودش است به عنوان هوشیاری، افسون را آن به گوشش می‌خواند. یک کس دیگر هم افسون می‌خواند، دو نفر افسون می‌خوانند کسان دیگری هم هستند افسون می‌خوانند پیغام بیماری می‌دهند. شما نگوئید آدم بیمار نمی‌شود، پس شما فکر می‌کنید که چه اتفاقی برای ما افتاده؟ چرا آدمها در ۴۰ سالگی و ۵۰ سالگی انواع مرض‌ها را می‌گیرند؟ مگر قرار نیست که این بدن خوب کار کند درست کار کند؟ مگر این بدن را خدا خلق نکرده برای چی باید برخی امراض را بگیرد آنهم در سنین جوانی؟ پس یک اشکالی وجود دارد! **لطیفان و ظریفان که بودستند در عالم رمیده و بدگمان بودند این درس بزرگی است.** اینها از من‌های ذهنی می‌ترسیدند از پیغام بیماریشان، از تلقینات شان. این را من نمی‌گویم مولانا می‌گوید. مولانا وصل است. خودش را هم قاطی می‌کند خودش هم جزو لطیفان و ظریفان است از بزرگترین‌هایش است. آن دارد این نصیحت را می‌کند. ما باید گوش بدهیم با من ذهنیمان نگوئیم که من می‌دانم! و هیچ‌ام نمی‌شود. می‌شود ولو اینکه جوان هستی و بدنت هم از فولاد است مثل فولاد است، قوی، یواش یواش یواش زهرش را می‌ریزد به بدن تو خرابش می‌کند روز به روز مسموم‌اش می‌کند. شما باید بشناسید. گفت بشناسش یادتان است؟ از او بگریز و بشناسش. اینها پنجهایی هستند که باید از بزرگان یاد بگیریم و در زندگیمان عمل کنیم.

## گر استفراغ می‌خواهی از آن طزغوی گندیده

### مفرح بدهمت، لیکن مکن دیگر وحل خواری

طزغو یعنی خوراک غذا، مفرح یعنی دواي دل درد، وحل یعنی گل، وحل خواری یعنی گل خواری، گل خواری یعنی از بیرون غذا خوردن توجه خوردن، تایید خوردن، ترس خوردن، اضطراب خوردن. هر تجربه‌ای که شما الان با هیجانات منفی می‌کنید آن را می‌خورید وحل است. هر چیزی که از بیرون می‌خورید وحل است یعنی گل است، خاک است ضرر دارد. قدیمها مردم گل خوار بودند گل را بر می‌داشتند می‌خوردند بعد دل درد می‌گرفتند، تمثیل می‌زند ما از بیرون می‌خواهیم می‌خوریم. می‌گوئید می‌خواهی (استفراغ) بالا بیاوری این غذای گندیده را، این غذای گندیده که ما خوردیم مخلوط درد و هم هویت شدگی است و رفته گیر کرده در مرکز ما هضم نمی‌شود. این سیستم نمی‌تواند این را هضم بکند. تن ما را زندگی درست کرده هوشیاری درست کرده، مغز ما را او درست



کرده، ذهن ما را او درست کرده، و تمامی ابعاد وجودی ما را او درست کرده. چیزی که بنام هیجان معروف است و در ذهن مثل خشم می شود در مورد زندگی وقتی من زایل می شود تبدیل به احساس عشق می شود لطافت عشق می شود انگیزه های خشم و ترس و خواستن برای فکر کردن و عمل کردن از بین می رود و بجایش انگیزه های شادی و عشق جایش را می گیرد، شادی اصل می شود مهم می شود، طرب گفت امروز طرب. ما باید این غذای گندیده درد و هم هویت شدگی را که الان در دل ماست و با این بدن یکی نخواهد شد این بدن و این ذهن و این سیستم این را نمی تواند جذب کند و هضم کند باید بیاوریم بیندازیم بیرون. می گوید من دوا می دهم مفرح می دهم اما پس از این نباید گل خواری بکنی، شما امروز تصمیم بگیرید که هیچ توقعی از هیچکس و هیچ چیز و هیچ وضعیتی در جهان بیرون به عنوان غذا نداشته باشید. وحل خوار دیگر نباشید.

حالا با ابیات عربی این مفرح را توضیح می دهد. که چی هست. مفرح واضح است این دوا از بیرون نمی آید. این واضح است چون از بیرون غذا گرفتیم خوردیم و تا حالا فکر می کردیم که زندگی از بیرون به درون است و هی می گفتیم از بیرون بیاد به درون ما حالمان خوب بشود، امروز متوجه می شوید از درون به بیرون است. وقتی از درون به بیرون می خواهید بروید یک دفعه می بینید که درون شما و مرکز شما دل شما باشد پر از درد است، چیزی که از درون به بیرون می رود درد است و باید چاره این کار را بکنیم. پس این را باید بکنیم بیاندازیم دور، اولاً این مرکز را بشناسید و بگویید که این دل قلبی است من این را نمی خواهم. و هر چه زودتر این موضوع را متوجه بشوید بهتر است. حتی شما اگر جوان هم هستید ۱۵ سال یا ۲۰ سالتان است می بینید که پدر یا مادرتان هنوز حرص دارد و از بیرون می خواهد غذا بخورد و از طرفی دلش پر از درد است و این درد را به بیرون پخش می کند و متوجهش نیست شما می توانید متوجه باشید، از آنها تقلید نکنم، شما نزدیک زندگی هستید می گوید من نمی خواهم دلم را پر از درد بکنم. حالا اینجا می گوید استفراغ، اگر استفراغ کرد این را دلت از عدم می شود از خدا می شود پر از نور می شود، فضای خالی می شود سینه را باز می کنید، این سینه را بسته همین طور که محدودیت است تنگ است و خساست است این خساست و تنگی و تنگ نظری بیرون می رود. ما ممکن است قیافه خندان مصنوعی داشته باشیم ولی وقتی دلمان پر از درد است هیچ چیز خوبی برای هیچکس نمی خواهیم، برای خودمان نمی خواهیم می خواهیم برای دیگران بخواهیم بیدار می شویم از یک همچون چیزی، پس شما باید این را از خودتان بیندازید. باید درهائتان را بیندازید، باید رنجشهایتان را بیندازید، باید کینه هایتان را بیندازید، باید هوشیارانه مواظب ترستان باشید که از چه چیزهایی می ترسید چه چیزهایی شما را می ترساند بگویید توی صفحه: ۱۸



این زندگی نیست این ماده است. این یک چیز مرده است که من ازش می ترسم، من از جنس زندگیم و از جنس خدا هستم و خدا پشت من است، عقل او پشت من است من چرا موقوف این چیز مرده ای هستم که ذهنم این لحظه به من نشان می دهد. من این را می اندازم. انداختن این همین استفرغش است.

## أَلَا يَا صَاحِبَ الدَّارِ أَدِرْ كَأَسَأَ مِنَ النَّارِ

### فَدَفِّئِنِي وَصَفِّئِنِي وَصَفِّؤْ عَيْنِكَ الْجَارِي

**ای صاحب خانه، جامی از آتش به گردش درآور مرا کاملاً مست و خراب کن و آن اشک پالوده خود را هم جاری کن.**

الان رو کرد به صاحب خانه، صاحب خانه خداست، حالا خانه را شما بگیر جهان اظهار شده و اظهار نشده یا نه برای خودت می گیری، یک خانه من این تن است، یکی هم فضای یکتایی است و این دو باهم است. صاحبش خداست. خلاصه این جهان و آن جهان خانه ماست، صاحبش زندگی است. پس معلوم شد ما با ذهنمان رو به بیرون نمی کنیم. الان دیگر از ذهنمان نمی خواهیم. صاحب خانه که در ذهن نیست من ذهنی صاحب خانه نیست. من ذهنی مستاجر هم نیست. من ذهنی می گوید: *بابا ول کن من بروم! یک چند روز حضور ناظر باش، ببین از من به تو زندگی نمی آید. گرفتی مرا نگه داشتی! بگذار بروم من دیگر به درد تو نمی خورم، من مثل رحم مادر بودم ۹ ماه آنجا ماندی دیگر آمدی بیرون ۷، ۸ سال هم توی رحم من بودی برو دیگر بابا! و ما رو می کنیم به صاحب خانه می گوید: *أَدِرْ كَأَسَأَ مِنَ النَّارِ یعنی یک شرابی از آتش را به گردش در آور، و این آتش عشق است. پس به گردش در آور ای خدا این آتش را به ما بده و به همه بده. من ذهنی بود می گفت: *به کسی ندها اول به من بده، ولی می گوید این شراب هوشیاری را به همه بده. ما باید همه را تشویق کنیم که شراب را بگیرند شراب آتشین را بگیرند. این شراب آتشین ما را شفا می دهد، شراب آتشین اولاً از آنور می آید باید با زندگی موازی باشی و در این لحظه مقاومتات به صفر برسد تا این شراب عبور کند ما باید همه انسانها را تشویق کنیم به صبر و رو آوردن به صاحب خانه و گرفتن این شراب و تسلیم تا همه شراب بگیرند شراب آتشین را بگیرند. می گوید که مرا کاملاً مست و خراب کن، چنان مست کن و می شویم ما، اگر شما در این لحظه موازی با زندگی باشید و خدا به صورت یک حقیقت جاری در این لحظه برای شما در بیاید، نه چیزی در ذهنتان، این شراب عبور کند لحظه به لحظه شما مست می شوید یا نه؟ این بدنتان سالم می شود، عقلتان به خواب می رود من ذهنی به***



خواب می‌رود، من ذهنی را فقط شراب زندگی به خواب می‌اندازد. ساکت می‌شود تا زمانی که آن شراب می‌آید این ساکت می‌شود. یک مولفه بینش دارد خرد دارد که به شما کمک می‌کند که ببینید چراغ قوه‌ای است که تاریکی را روشن می‌کند که شما با چی هم هویت شدید؟ چه دردی دارید؟ چرا این کار را می‌کنید؟ انگیزه این کاری که الان می‌کنید از خشم‌تان می‌آید از حسادت‌تان می‌آید از کینه‌تان می‌آید یا حقیقتاً از زندگی می‌آید؟ وقتی از کینه می‌آید این شراب کمک می‌کند چون حالتان خوبه، نکنید صبر می‌کنید و این اشک پالوده، پالوده یعنی صاف شده، را از ما جاری کن. **وَ صَفُّوْ عَيْنِكَ الْجَارِي** یعنی اشک صاف شده را از چشمان خودت که چشمان من است جاری کن، یعنی همین شراب را جاری کن و مرا لطیف کن.

لحظه به لحظه شما به خودتان تلقین می‌کنید که من از اتفاق این لحظه چیزی نمی‌خواهم و من می‌پذیرم. این هم مرده است آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد وسیله نمی‌کنم برای زندگی. آن چیزی که من می‌خواهم به آن برسیم يك وضعیت است وضعیت مرده است زندگی ندارد زندگی من هستم که در این لحظه زنده بشوم به زندگی و می‌خواهم بشوم و شدم. چون این انرژی از من رد می‌شود. شما می‌توانید ناظر عبور واقعیت خدا و جاری شدن او به بدن‌تان به فکر‌تان و به هیجان‌تان و به جانتان باشید. می‌بینید که جانتان لحظه به لحظه زنده تر می‌شود من ذهنیتان به خواب می‌رود من ذهنیتان را می‌بینید. درد‌تان را می‌بینید رنج‌تان را می‌بینید با حال خوب می‌اندازید. با خشم نمی‌توانید بیندازید به زور نمی‌توانید بیندازید. من باید این خشم را بیندازم خشم بدتر می‌شود. شما با من ذهنی‌تان نمی‌توانید کشتی بگیرید، بعضی‌ها می‌گویند با من ذهنی کشتی گرفتم زدم زمین همچون چیزی نمی‌شود. دشمن من ذهنی خودم هستم، من ذهنی از خدا می‌خواهد که شما دشمنش بشوید، و راهش این نیست راهش همین است که صاحب خانه شرابی از آتش را دائماً به گردش در بیاورد الان شما هوشیارانه این شراب را می‌گیرید و لحظه به لحظه می‌گیرید و اشک صاف او که همین انرژی خالص هوشیاری است مدد زندگی است وارد چهار بُعد شما می‌شود.

**فَطْفِينَا وَ عَزِينَا، فَإِنْ عُدْنَا فَجَارِينَا**

**فَأَنَا مَسْنَا ضُرٌّ فَلَا تَرْضَى بِأَضْرَارِي**

حال ما را نیکو کن، گرامیمان دار چون خواستیم بازگردیم، مجازاتمان کن. ما با زیان مواجه شدیم، به ضرر ما راضی مباش.



پس می‌گویید حال ما را خوب کن، حال ما خوب شد برای اینکه مقاومت ما برای مدتی صفر شد و این خرد زندگی و برکت زندگی و عشق زندگی که از وحدت ما با او جاری شد، به چهار بُعد ما جاری شد. چهار بُعد ما هم بعد جسم‌مان و فکرمان و هیجانان و جانمان است و ما را گرامی بدار مگر خودت نگفتی ما را گرامی می‌داری، گرامی می‌داری یعنی چی؟ یعنی من شما را با خودم یکی می‌کنم. وقتی ما را با خودت یکی کردی اگر برگشتیم مجازاتمان کن. دارد قانون را می‌گوید: **فَإِنْ عُدْنَا فَمَآزِنَا** یعنی اگر تو ما را گرامی داشتی بیدار کردی. بردی فضای یکتایی، ما دوباره برگشتیم به ذهن خوب مجازات می‌شویم. پس معلوم می‌شود که چه اتفاقی می‌افتد. خدا موفق می‌شود ما را به فضای یکتایی بکشد خودش را به ما نشان می‌دهد ما تجربه‌هایی می‌کنیم که به موجب آنها وحدت را تجربه می‌کنیم اما بر می‌گردیم. حالا شما یاد می‌گیرید که بر نگردید. می‌دانید که برگردید به ذهن و شروع کنید وحل خواری نتبیه می‌شوید. تنبیه شما هم قصداً و خواسته محروم کردن خودتان است برای چی باید این کار را بکنید. وقتی ما درک کردیم فهمیدیم که غم و غصه و درد که زاییده من ذهنی است به درد ما نمی‌خورد و شیطانی است و موازی شدیم با زندگی و لطافت او را دیدیم، فضاگشایی او را دیدیم، پذیرش او را دیدیم، دیدیم که ما آموغ هم خیر خودمان را می‌خواهیم و هم خیر همه مردم را، خوبی همه مردم را می‌خواهیم، می‌بینیم عملاً ما وقتی آن جریان را تجربه می‌کنیم برای مردم خوبی می‌خواهیم. وقتی حس فراوانی خدا را می‌کنیم یک دفعه این تجربه را می‌کنیم که همه می‌توانند داشته باشند کم نمی‌شود. در ذهن ما تنگ نظر می‌شویم می‌گوییم نه نداشته باشند، مثل اینکه نداشته باشند به ما می‌رسد، اگر ما هم نداریم آنها هم نداشته باشند. ما الان متوجه می‌شویم که این طرز فکر غلط بوده و به ما لطمه زده. ما خوبی مردم را نخواستیم و این به ما لطمه زده. چقدر زجر کشیدیم که دیگران پیشرفت کردند و ما نکردیم؛ چرا ما روا نداشتیم که مردم پیشرفت بکنند و حالشان خوب باشد؛ چرا در زندگی‌شان گرفتاری ایجاد کردیم؛ چرا پیغام بیماری‌شان را به دلشان دمیدیم و سوسه کردیم اینقدر کوشش کردیم که زندگی‌شان را خراب کردیم؛ برای چی این کار را کردیم؛ الان می‌فهمیم که اشتباه بوده و برای این کار ما مجازات می‌شویم. برای اینکه توی ذهن بودیم.

**فَإِنَّا مَسْنَا ضُرًّا** ما ضرر کردیم، ما زیان را لمس کردیم. هر کسی به سنی رسیده که می‌تواند تأمل کند که چه اتفاقی افتاده کاملاً متوجه می‌شود که ضرر کرده. شما ۶۰ سالتان است دو ساله به این برنامه نگاه می‌کنید می‌گویید من دو سال‌ام است خودتان می‌گویید. پس ۶۰ سال ضرر کردید، یعنی ضرر کردیم ما ضرر را با گوشت و



پوست با دل و جان حس می‌کنیم که ما ضرر کردیم. ما با من ذهنی ضرر کردیم ما زندگی نکردیم. همین اولیش خانواده‌مان بود ما دعوا کردیم، ما بچه‌هایمان را توی سرکه خوابانیدیم، ما به همسرمان درد دادیم، ما به مردم درد دادیم، کارشان را می‌توانستیم راه بیندازیم راه نینداختیم برای اینکه حسود بودیم. ما به همدیگر ضرر زدیم. دیگر نمی‌خواهیم بزنی. دیگر به ضرر ما راضی نباش، **فَلَا تَرْضَى بِأَضْرَارِي** یعنی به ضرر ما دیگر راضی نباش. ما به خدا می‌گوییم دیگر نمی‌خواهیم ضرر کنیم. خدا نخواست به ضرر ما انتخاب کردیم. همه این ابیات برای این است که ما بیدار بشویم که به خودمان ضرر نزنیم. زندگی خدا لحظه به لحظه منتظر است که ما به هوش بیاییم بیدار بشویم و اجازه بدهیم آن با قانون خودش روی ما کار بکند. ما با ستیزه و مقاومت جلو زندگی و ایستادیم ستیزه و مقاومت را به صفر می‌رسانیم. ستیزه و مقاومت بوده که من ذهنی را قوام بخشید محکم کرد به ما ضرر رساند. شما امروز تصمیم بگیرید که من از این لحظه به بعد به خودم و به دیگران نمی‌خواهم ضرر بزنم. اگر این تصمیم را گرفتید انگیزه عملتان و فکرتان نباید حرص باشد، نباید خواست من ذهنی باشد، انگیزه‌تان باید طرب زندگی باشد، بگوید من می‌خواهم طرب زندگی را شادی زندگی را بیاورم به این جهان، هم خودم تجربه کنم هم دیگران، اول می‌خواهم سینه‌ام را باز کنم اول می‌خواهم دردهایم را بیندازم، اول می‌خواهم به عنوان ناظر به ذهنم نگاه کنم ببینم چه خبره آنجا، با کس دیگری هم کار ندارم. من می‌خواهم با شناختن آن چیزی که من نیستم یعنی همین دردها و هم هویت شدگیها. آن بشویم که نمی‌توانم با ذهنم بشناسم. یعنی زندگی به او زنده بشویم. ولی اینها را می‌خواهم بیندازم. هر چه را که شناختم می‌اندازم. هر چیزی که وسوسه می‌کند می‌گوید بیا بسوی من. من زندگی دارم من می‌فهمم که زندگی ندارد. پس انگیزه‌های من عوض شد. الان می‌فهمیم که اگر زندگی آمد شما را برد لحظاتی با خودش یکی کرد بر نگردید. اگر برگشتید تیز هوشیار باشید که چه چیزی شما را بر می‌گرداند به اینجا، پیغام بیماری از یک کسی، از تلویزیون از یک برنامه، همینطور که بیرون وسوسه می‌کند می‌گوید بیا بیرون. بیرون چه وسوسه‌ای می‌کند. می‌گوید مبدا توجهات را بدهی به خودت و زنده بشوی به زندگی به خدا. توجهت را هر لحظه بده به من و موفق می‌شود. برای چی موفق می‌شود؟ برای اینکه شما حاضر و ناظر در این لحظه نیستید. صاحب توجهتان نیستید. شما این لحظه تصمیم بگیر که من می‌خواهم صاحب توجهم باشم. من توجهم را نمی‌گذارم چیزی در این جهان بدزد کسی بدزد. اگر دیدی که یک چیزی هست که هی علاقه اطرافش ایجاد می‌کنید و فلان و هی به فکرش می‌افتید فوراً بیاندازید دور این معنیش این نیست که ما مال دنیا نمی‌خواهیم، خانه بزرگ نمی‌خواهیم، پول زیاد نمی‌خواهیم، اتومبیل خوب را باید دیگران سوار بشوند، نه ما هم زندگی خوب



می‌خواهیم ولی هم هویت نمی‌شویم، ولی نمی‌گذاریم چیزهایی که در این زندگی هست، اجسام، ماده ما را وسوسه کنند. ما ورای وضعیتها و چیزهای این جهان هستیم. چیزی نباید ما را وسوسه کند، ولی می‌توانیم داشته باشیم. شما می‌توانید یک چیزی را حتی مغازه من موقع‌هایی مغازه می‌روم می‌بینم چیزی قشنگی است دو دقیقه نگاه می‌کنم می‌خواهم بخرم؛ نه نمی‌خواهم بخرم. خیلی قشنگ است راهم را می‌کشتم می‌روم. حتماً چیز قشنگ را من باید داشته باشم؛ کی گفته که من باید داشته باشم. نمی‌خواهم من داشته باشم. برای چی باید داشته باشم؛ بدرد من نمی‌خورد ولی قشنگ است. ولی اگر هم هویت باهاش باشی می‌گویی عجب چیزی است باید بگیرم به مردم نشان بدهم که من این را دارم. آن زندگی خواستن از یک چیز است. شما دیگر از مولانا یاد گرفتید که چیزها زندگی ندارند. پز زندگی ندارد، داشتن زندگی ندارد، مقایسه زندگی ندارد، این را بگیرم یکی از اینها دارد بگویم این از آن بهتر است، که چی بشود؟

## أَدْرِكَا سَأَ عَهْدِنَاهُ، فَإِنَّا مَا جَحَدْنَاهُ

### فَعِنْدِي مِنْهُ أَثَارٌ وَإِنِّي مُدْرِكٌ تَارِي

جامی را که می‌شناسیم به گردش در آور ما آن را انکار نمی‌کنیم. نزد من هنوز نشانه‌های آن موجود است. من کوتاهی خود را جبران خواهم کرد. (من انتقامم را می‌گیرم.)

حالا می‌گویند آن جامی را یا شرابی را که می‌شناسیم بگردش در آور، ما هوشیاری حضور هستیم ما امتداد خدا هستیم، ما چه شرابی را می‌شناسیم. اول بگوییم که چه شرابی را نمی‌شناسیم که به ما نمی‌سازد چیزهای بیرونی به ما نمی‌سازد، به اصل ما نمی‌سازد، ما یک اصلی داریم که امتداد خداست و نظیرش در این جهان نیست با چیزی قاطی نمی‌شود. یک چیز مصنوعی ساختیم به نام من ذهنی اول که آمدیم. این من ذهنی علاقمند به بیرون است. تازه نه خود من ذهنی نه چیزهای بیرونی با ما سازگاری ندارد. شرابی که از ذهن می‌آید از بیرون می‌آید با اصل ما که نظیرش در این جهان نیست سازگاری ندارد. ما اینها را نمی‌شناسیم هی به خودمان تحمیل می‌کنیم. هر چیزی که ما از این جهان می‌خوریم از مواد مخدر، شراب انگوری هر چیزی که پول، تایید، توجه ما اینها را نمی‌شناسیم، اینها از جنس ما نیست، ولی یک شرابی را می‌شناسیم همان شرابی که روز ازل ما چشیدیم همان عهد ازلی است و ما انکار نمی‌کنیم. آن شراب را همان شرابی که اول می‌دادی به ما، می‌گویند یادت که ما با تو یکی بودیم ما جدا شدیم از تو، آن موقع چه شرابی می‌دادی به ما همان را می‌خواهیم. همان را به گردش در بیاور. ما آن را می‌شناسیم این شرابهای غریبه را نمی‌شناسیم. حالا در این لحظه اگر آن شراب را بدهد



شما انکار نمی‌کنید؟ می‌گویند ما انکار نمی‌کنیم نه، خوب توجه کنید خواهید دید که شما با آن شراب آشنا هستید. این شرابه‌های دیگر با ما سازگاری نداشت، گفت اینها طزغوی گندیده بوده غذای گندیده بوده، مسموم بوده و این را که ما خوردیم باید استفراغ کنیم.

حالا مولانا دارد از این شرابه‌ها می‌دهد که ما از شر آن راحت بشویم و قرار شد که دیگر گل خواری نکنیم. یکی‌اش هم انکار نکردن است. می‌خواهید انکار کنید من ذهنی را انکار کنید. حالا که شما تسلیم را تجربه کردید. وقتی دیدید تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط قبل از قضاوت شما را از جنس اولیه‌تان می‌کند و یک خرده از آن شراب جاری می‌کند که شما خوشتان آمد عجب شرابی است این! مست شدم. بلی نزد من هنوز نشانه‌ای از آن موجود است. **فَعِنْدِي مِنْهُ آثَارُ** آثار آن شراب آن هوشیاری هنوز از بین نرفته. درست است که اصل ما از جنس اوست از جنس خداست پوشیده شده با لایه‌های درد و هم هویت شدگی ولی از بین نرفته هنوز آثارش در ما هست. الان شما می‌دانید هست. شما نمی‌گویید که این من ذهنی اصل من است آن را انکار می‌کنید. بجای این که آن را به جای خودتان بگیرید با ستیزه و مقاومت با اتفاق این لحظه در مقابل شراب زندگی بایستید در مقابل خدا بایستید خدا را انکار کنید خود من ذهنی یعنی انکار خدا. من ذهنی می‌گویند من می‌دانم من الان بلند می‌شوم.

هفته گذشته هم داشتیم گفت این شریک خداست. شما برای چی برای خدا شریک قرار می‌دهید؟ اگر اینها را بدانید شما که حالا می‌دانید شما خشمگین نمی‌شوید شما نمی‌رنجید، شما نمی‌ترسید چون همه اینها من ذهنی را بالا می‌آورد. خشم بالا می‌آورد شما به عنوان یک انسان خشمگین بلند می‌شوید. انسان خشمگین نه من ذهنی خشمگین. انسان که خشمگین نمی‌شود. هوشیاری که خشمگین نمی‌شود. آن آثاری که الان در شما است هوشیاری شما درست است که توی این ذهن است ولی خشمگین هم می‌شود؟ نه، نه ذاتش فساداری است. برای همین است که مولانا می‌گوید این بینهایت در این جای کوچک چطوری گنجیده. هر کسی را عجبی و عجب من این است هر کسی از یک چیزی تعجب می‌کند من هم تعجب این است که آنچه در میان نمی‌گنجد آنچه در جا نمی‌گنجد در مکان نمی‌گنجد یعنی بینهایت یعنی خدا چه جوری در این جای کوچک گنجیده؟ بلی با فشار با درد. و ما تصمیم می‌گیریم که ما هر کاری که از دستمان بر می‌آید بکنیم. ما کوتاهی خودمان را جبران بکنیم. ترجمه‌اش هست من انتقام را می‌گیرم یعنی من خودم را بینهایت می‌کنم. من جبران می‌کنم آن کم کاریهایم را بدکاریهایم را و کژکاریهایم که کردم. من شراب ازلی را دیدم اما انکار کردم در حالیکه نشانه‌هایش در





من بود در حالی که می توانستم بشناسم. ولی حالا دیگر بیدار شدم. حالا که بیدار شدم جبران می کنم. جبراننش این است که لحظه به لحظه با اتفاق این لحظه آشتی باشی. لحظه به لحظه آگاه به حضور ناظر باشی. لحظه به لحظه ذهنت را تماشا کنی. ببینی که چه کار می کند. لحظه به لحظه شما بشناسی که چی نیستی. از جنس چی نیستی. بجای اینکه بهش بچسبی لا کنی. لحظه به لحظه متوجه بشوی که این ذهن یک جای درد است نباید بروی، هر موقع دیدی مقاومت می کنی در مقابل کاری، یک چیزی، کسی یک چیزی می گوید یک کاری می کند مقاومت می کنی نکن، نکن. فضا را باز کن. فضای پذیرش را باز کن. در این کار کوتاهی نکن، یعنی من شناسایی خواهم کرد این ذهن را و تشکیلات من ذهنی را خواهم پاشاند، و این شخصی که بلند می شود و می گوید من و فرعونیت می کند، یعنی خودم را من ذهنیم را پایین خواهم کشید. صفرش خواهم کرد، کوچکش خواهم کرد. اگر کسی چیزی گفت جواب نخواهم داد از او تشکر خواهم کرد. این من ذهنی را کوچک خواهم کرد. تا آن من اصلیم بزرگ بشود و با شناسایی این و خرد ورزی من و ناظر همیشگی بودن به این ذهن است که من می توانم اصطلاحاً می گوید انتقامم را می گیرم. انتقام که نمی گیریم کوتاهی خودمان را جبران می کنیم.

## أَدِرْ كَأْسًا بِأُجْفَانِي فِدَا رَوْحِي وَرِيحَانِي

### وَ أَنْتَ الْمَحْشَرُ الثَّانِي فَآخِينَا بِمِدْرَارِ

**جام را بر پلک چشمانم به گردش در آور جانم و تن من فدا باد. تو رستاخیز ثانی هستی. پس با ابر کرم خویش زنده مان کن.**

مِدرار یعنی ابر پر باران، آخینا یعنی زنده کن ما را، پس می گوید چشمان من را باز کن، چشمان ما بسته است چشمان ما بصورت حضور ناظر در حالیکه یک چراغ قوه حضور دستمان است و ذهن ما را روشن کرده و می دانیم که چه کار می کند باز می شود و این چشمها را شراب زندگی باز می کند. یعنی انرژی که وقتی شما با زندگی موازی هستید وارد وجودتان می شود این چشمان ما باز می شود. چشمهای هوشیاری به صورت حضور ناظر کاملاً می داند که در ذهن چی می گذرد. من متوجه می شوم که تن و جانم یعنی همین تن و جان من ذهنی، منیت من فدای تو باد. و من می میرم نسبت به این من ذهنی، برای اینکه تو محشر ثانی من هستی. تو قیامت من هستی تو رستاخیز من هستی، یعنی وقتی من به تو زنده بشوم این رستاخیز دوم من است.



پس معلوم می‌شود ما باید از این سیستم من ذهنی نسبت به من ذهنی بمیریم. وقتی مردم این قیامت ماست. و در این قیامت ما به او زنده می‌شویم. می‌گوید تو یعنی خدا قیامت دوم من است یعنی زنده شدن دوم من است. البته بارها مردم و زنده شدم از آن موقعی که از تو جدا شدم. یک بار در فرم مرا زنده کردی. از تو جدا شدم آدمم جامد شدم. نبات شدم. حیوان شدم. از حیوان جستم انسان شدم. در انسان توان این را دارم که به تو زنده بشوم. از وقتی که انسان شدم تو مرا به خودت زنده کردی من با اشتباه در اثر مقاومت و ستیزه توی ذهن زندانی شدم این آخرین زنده شدن من به توست. و زنده شدن ثانویه من است یک بار دیگر هم باید مرا زنده بکنی. پس نشان می‌دهد که آن زندگی که ما در ذهن می‌کنیم این مردگی است. این قیامت نیست. رستاخیز موقعی است که ما روی پای زندگی می‌ایستیم و خودش پا دارد. تا بحال ما با پای دنیا ایستاده بودیم برای همین این قدر می‌ترسیم. وقتی ما متکی به دنیا هستیم اگر از زیر پای ما این دنیا کشیده بشود بدبخت می‌شویم، برای همین می‌ترسیم. ترس از بین می‌رود.

**فَأَحْيِنَا بِمَذَارٍ** و با این ابر پر باران خودت مرا زنده بکن. پس نشان می‌دهد که خدا یک ابر پر بارانی است به محض اینکه پذیرا باشی به تو می‌بارد. حالا شما می‌پرسید که چقدر طول می‌کشد که از وقتی که من شروع می‌کنم کار روی خودم؟ بستگی به این دارد که چقدر می‌خواهید آن ابر به شما ببارد؟ ابر می‌بارد حالا شما چتر بالای سرت گرفتی یا انرژی می‌آید وارد وجود شما می‌شود. چقدر تسلیم می‌شوید؟ چقدر پرهیز می‌کنید؟ چقدر از قضاوت و از مقاومت و از ستیزه و از بلند شدن براساس خشم و ترس پرهیز می‌کنی؟ و از وسوسه‌های این جهانی که امروز گفت چقدر پرهیز می‌کنی از آدمهای پر از درد؟ البته من ذهنی می‌گوید پس شما عشق نداری، آدمهای پر از درد چی کار کنند؟ تا کسی خودش تصمیم نگیرد با اراده خودش با انتخاب خودش از درد خلاص بشود کسی نمی‌تواند آن را خلاص کند. خدا هم نمی‌تواند. خدا مگر نمی‌خواهد ما را از درد خلاص کند؟ می‌شود که ما بصورت خداییت آمدیم وارد ذهن شدیم و هم هویت شدیم واقعاً عقل کل، خدا ما را نخواهد از اینجا بیرون بیاورد؟ لحظه به لحظه دارد کوشش می‌کند ما مقاومت می‌کنیم. ما انرژیها را نمی‌گیریم. ما دل سنگمان را نگه می‌داریم. ما توجهمان را به بیرون می‌دهیم. حالا ببینیم پس از این همه صحبتها آیا شما متعهدید که واقعاً این راه را در پیش بگیرید و هر روز روی خودتان کار کنید و یادداشت بردارید و معانی این ابیات را خوب بفهمید و در طول روز تمرین کنید و چنان یاد بگیرید که یادتان نرود و به حرفهای مولانا گوش بدهید و هر موقع دیدید که وسوسه‌های ذهن می‌آید کشفاش کنید آشکار کنید و پرهیز کنید و قبول نکنید. عوضش



وسوسه‌های عشق را بپذیرید. مولانا هم ما را افسون می‌کند منتها این افسون عشق است. افسون عشق یعنی به عشق و وحدت ما را می‌کشد و چنان جذب می‌شویم که جهان نمی‌تواند بکشد. معنی‌اش این نیست که ما از جهان بی‌خبر می‌شویم و مسئولیتهای بیرونی‌مان را هم داریم. ولی دیگر از آنجا نمی‌آییم بیرون، گفت اگر بیایید بیرون مجازات می‌شوید. حالا شما می‌دانید که چرا ما مجازات می‌شویم. خدا که ما را مجازات نمی‌کند، ما قصداً و عمدتاً کارهایی که می‌کنیم خودمان را محروم می‌کنیم.

## فَأَوْقِدْ لِي مَصَابِيحِي وَ نَاوِلْنِي مَفَاتِيحِي

### وَ غَيْرِنِي وَ سَيْرِنِي بِجُودِ كَفِّكَ السَّارِي

**چراغهای مرا برافروز کلیدها را به من ده. دیگرگونم کن. با دست بخشنده‌ات به سیرم ببر.**

می‌گویند چراغهای مرا بر افروز، چراغهای همه انسانها را برافروز، چراغ انسان چراغ حضورش است. وقتی ستیزه و مقاومت شما به صفر برسد و در این لحظه شما بتوانید ساکن باشید و ذهن با وسوسه‌هایش نکشد و من ذهنی بلند نشود چراغ حضور شما روشن شده و این عدم مقاومت که خرد زندگی را جاری می‌کند کلید شما هم هست.

این شاه کلید به همه چیز می‌خورد. کلیدها موقعی می‌آید که بصورت فضا‌داری، شما چالش و وضعیت این لحظه را که خودش را به شما ارائه کرده در آغوش می‌گیرید و از آن فضا‌داری کلید می‌آید. کلید مسائل شما می‌آید. کلید مسائل شما از بیرون نمی‌آید. کلید مسائل بشر از بیرون نمی‌آید. بشر امروزه که این همه مسئله درست کرده، با عدم صداقت، با زرنگی، با حرص و با درد، نخواهد توانست بدون چراغهای غیبی و کلیدهایی که از فضا‌داری می‌آید مسائلش را حل کند. ما باید کوشش کنیم بیشتر انسانها چراغ قوه حضورشان را روشن کنند. با چراغ قوه حضور، مرتب مددهای غیبی می‌آید. مدد از آنور می‌آید، عقل نمی‌تواند، عقل می‌گوید هرچه بیشتر بهتر، هرچه بیشتر بهتر به من بدهید من بچسبم و هرچه بیشتر بچسبم، بیشتر درد ایجاد می‌کند. و این دردها، مرکز شما قرار می‌گیرد. این دردها از جنس غم و غصه و ترس و تنگ نظری، از مرکز شما انرژیهای بد و علائم بیماری ساطع می‌شود. اشخاص دیگر را هم مسموم می‌کند. اینها کلید نیستند اینها چراغ نیستند. شما باید شخصاً مسئول باشید. بگویید انگیزه‌های من از کجا می‌آید؟ چرا من این کار را می‌کنم؟ آیا انگیزه‌های عمیق درونی دارم؟ خرد زندگی ایجاب می‌کند؟ این کاری که می‌کنم نفع‌اش به همگان می‌رسد؟ یا فقط نفع من است و شخص من است و ضررش به دیگران می‌رسد. این جلو نمی‌رود یک جایی فلج می‌شود.



**وَ عَيْرُنِي** یعنی مبدلم کن. یعنی هوشیاری ما را تبدیل کن. الآن هوشیاری جسمی دارم. مرا به هوشیاری حضور مبدل کن و پرواز بده، مثل آن شاپرک که از کرم متولد می‌شد. از کرم یک شاپرک متولد شد و شروع کرد به پریدن و سیر بده مرا با چی؟ با کف دست بخشنده بی‌نهایتت. **بِجُودِ كَفِّكَ اِنْسَارِي** پس معلوم میشود که بخشنده‌گی خدا بی‌نهایت است. در مورد هر کسی که رو بیاورد و طلب کند، اتفاق می‌افتد. خدا چراغ‌اش را روشن می‌کند. کلید را می‌دهد دستش. شما يك روزی، اگر الآن هم متوجه نیستید، خواهید دید که از این عدم مقاومت، يك شاه کلیدی درست می‌شود که این شاه کلید، همه چیز را باز می‌کند و به جای اینکه ستیزه بکنید، به هر چالشی می‌رسید، فضا را، فضای پذیرش را باز می‌کنید. قبلاً اعتراض می‌کردید، قبلاً خشمگین می‌شدید، واکنش نشان می‌دادید، الآن فضا را باز می‌کنید. در این لحظه فضا را باز می‌کنید، لحظه بعد فضا را باز می‌کنید. راه حل از بیرون نمی‌آید، از این فضا می‌آید. هر کسی یک روزی متوجه می‌شود اگر اجازه بدهد که خرد کل به او کمک کند چی می‌خواهد؟ چرا می‌خواهد؟ به چه دردش می‌خورد؟ انگیزه این خواستن از کجا می‌آید؟ آیا در این شادی هست یا نه؟ آیا این وسیله‌ای که من به کار می‌گیرم یک وسیله راستین است که لحظه به لحظه، طرب را در جان من جاری می‌کند؟ آیا من وصلم یا قطعم؟ اینها را از خودتان بپرسید. اگر قطع هستید؟ اگر خشمگین هستید؟ اگر این خشم و ترس در دلتان هست؟ انگیزه‌تان سطحی است، انگیزه‌تان بیرونی است، انگیزه‌تان ضرر زدن به خود و دیگران است.

## چو نامت پارسی گویم، کند تازی مرا لابه

### چو تازی وصف تو گویم، برآرد پارسی زاری

می‌گویند چون می‌خواهم نامت را فارسی بگویم، عربی لابه می‌کند. پس معلوم می‌شود هرزبانی، هر قالب بیرونی، چه قالب عمل باشد چه قالب گفتار، دارد لابه می‌کند به اینکه نام او را بگو. نام خدا را بگو، نام زندگی را بگو آن انرژی را بیاور. انرژی خلاق را بیاور. آن انگیزه را بیاور. می‌خواهی به هر زبانی حرف بزنی، هر زبان با قالب‌هایش التماس می‌کند که مرا به کار بگیر. دارد همین را می‌گوید. پس زبان ما، پائین هم توضیح می‌دهد، برای خوب کار کردن به هر ابزاری، ذهن ما ابزار مهمی است. ذهن ما از کلمات استفاده می‌کند. از زبان استفاده می‌کند برای به فرمول درآوردن پیغام‌های زندگی. ولی پیغام از آن طرف می‌آید. این کلمات و این جملات خوشحال می‌شوند.



می‌گوید: به فارسی شعر می‌گوییم، عربی ناله می‌کند، یا عربی می‌گوییم وصف تو را، زبان فارسی زاری می‌کند می‌گوید از من استفاده کن.

## بگه امروز زنجیری دگر در گردنم کردی

### زهی طوق و زهی منصب، که هست آن سلسله داری

سلسله داری یعنی سلسله داشتن، می‌گوید به موقع امروز یک زنجیر دیگر در گردنم کردی، آن زنجیر چی بود؟ زنجیر عشق بود، من با تو یکی شدم و انشاءالله برای همه ما به موقع، و هر چه زودتر در اوایل زندگی، در ده سالگی دوازده سالگی، زندگی زنجیر عشق را به گردن ما بیندازد و یک چنین حس وحدتی با زندگی و رها شدن از من ذهنی یا بیداری از خواب من ذهنی، یک موهبت بزرگی است. و امروز ما متوجه می‌شویم که فرمان ایزدی، قانون تکاملی زندگی ایجاب می‌کند که هر انسانی هر چه زودتر این طوق زیبا را به گردنش به‌گند و می‌گوید زهی منصب. چه گردن‌بند زیبایی و چه منصب بالایی چه مقام بالایی این زنجیرداری هست یعنی زنجیر عشق تو در گردنم باشد. زنجیر عشق تو در گردن همه انسانها می‌خواهد بسته بشود. و ما امروز بیدار می‌شویم به این موضوع به این حقیقت، متوجه می‌شویم که من ذهنی به ما ضرر زده من ذهنی ما را بعنوان انسان و هوشیاری وسوسه کرده است، افسون کرده ما از افسون وسوسه من ذهنی داریم بیدار می‌شویم و از این لحظه به بعد شما تصمیم می‌گیرید که هر چیزی در بیرون شما را دعوت می‌کند که بیا بیا بیا، شما نروید. شما مدیر تصمیم گیرنده توجه زنده خودتان هستید. هر چیزی که گفت بگذار من توجهت را جذب کنم، بگو نه من توجهم را لازم دارم خودم، شما اگر مال دنیا هستی و می‌خواهی به من اضافه شوی، از راه‌های درست بیا و اضافه بشو. ولی من از تو زندگی نمی‌خواهم. توجه مرا نمی‌توانی جذب کنی. من بالاتراز تو هستم. پس سلسله داری عشق خدا، یک موهبت بزرگی است و همین لحظه برای شما مقدور است و شما رویش کار می‌کنید. در طول غزل گفته چه جوری.

### چو زنجیری نهی بر سگ، شود شاه همه شیران

### چو زنگی را دهی رنگی، شود رومی و روم آری

می‌گوید اگر تو به سگ، یعنی همین من ذهنی زنجیری بنهی، گر چه که ما توی ذهن بودیم من داشتیم، ولی یک لحظه تو ما را افسون کردی ما از افسون بیرون راحت شدیم، پس ما دیگر سگ نیستیم. ما شدیم شاه همه شیران،



شاه همه شیران یعنی شیران مصنوعی بیرون، مثل شاه‌ها مثل خیلی آدم‌ها که مغرورند به پولشان به مقامشان، ما شاه آنها شدیم. همه شیران مادی و مصنوعی ذهنی تقلبی اند. آنها باید بیایند از ما بپرسند چی کار کنند؟ و اگر رنگی به زندگی بدهی، زندگی یعنی اهل زنگبار یعنی سیاه، منظور از سیاه همین رنگ سیاه خواب من ذهنی است، خواب جهل، خواب اینکه من ذهنی بلند می‌شود و می‌گوید می‌دانم و مغرور به این دانستن است و این سیاهی است. اگر رنگ بدهد به ما به عنوان من ذهنی ما سفید می‌شویم. هفته گذشته هم داشتیم این موضوع را در مثنوی خواندیم. رومی می‌شویم، رومی یعنی سفید پوست، منظور این رنگ نیست. رنگ بدن نیست بلکه رنگ هوشیاری ماست. وقتی ما بی‌رنگ می‌شویم وقتی شما مقدار زیادی از ذهن آزاد بشوید و حس کنید که از جنس بی‌رنگی هستید، متوجه خواهید شد که این بی‌رنگی سبب دیدن رنگها می‌شود. هر موقع شما این تحمل را کردید که من فناپذیری چیزها را کاملاً می‌دانم. کی میدانید؟ موقعی که طرف آنها دیگر نمی‌روید. شما تا حالا می‌دانید که چون با چیزهای فنا پذیر هم هویت می‌شویم می‌ترسیم و در واقع می‌ترسیم بمیریم. حالا که به نور بی‌رنگ زنده شدید، نور بی‌رنگ معادل نامیرایی هم هست. شما به خودتان می‌گویید من از کجا می‌فهمم که چیزها می‌میرند؟ رنگها می‌میرند؟ رنگها یعنی اینکه وقتی هوشیاری می‌آید به این جهان و تبدیل به فکر می‌شود، فکر می‌رود به یک سوئی و آن رنگ است. هر سوی فکری رنگ است و رنگ یعنی من توش هست و هر فکری که من توش هست و رنگ هست و اعمال بشود به این بدن ما، بو یعنی هیجان بوجود می‌آید.

پس جهان جهان رنگ و بو است و شما جهان رنگ و بو را می‌شناسید و متوجه می‌شوید که انرژی و هوشیاری می‌آید و به فکرها می‌رود، فکری که من توش هست و بعد هیجانی هم به وجود می‌آید. ولی الان می‌گویید که من این رنگها را می‌شناسم مثل اینکه می‌گویید نور بی‌رنگ یا نور خورشید باعث می‌شود که آدم قرمز و آبی فرش را ببیند رنگهای مختلف را. همینطور هم نور بی‌رنگ زندگی سبب می‌شود که ما رنگهای فناپذیر را تشخیص دهیم یا رنگها را تشخیص دهیم رنگهای ذهنی را. شما می‌بینید اینجا من هم هویت شدگی دارم. چرا؟ تا آن را تکان می‌دهند، من خشمگین می‌شوم، هر چیزی که تکان می‌خورد، می‌لرزد، کسی بهش کاری دارد و شما عصبانی می‌شوید، آنجا گیر افتاده‌اید. آنجا هویت دارید آنجا رنگ است. ولی بکشید عقب و بگویید من از نور بی‌رنگم. من از کجا می‌فهمم آنجا رنگ هست؟ برای اینکه از نور بی‌رنگم. بله بنابر این می‌گوید اگر رنگ بی‌رنگی به من بدهی، من بی‌رنگ می‌شوم، من فناپذیر می‌شوم. من زنده می‌شوم به تو که فنا ناپذیر هستی. از اول فنا ناپذیر بودم.



گفت آثار آن شراب اولیه هنوز در من هست. آثارش چیست؟ حتی توی من ذهنی هم باشید، شما الآن می‌توانید تشخیص بدهید که از جنس نامیرایی هستید چون میرایی را تشخیص می‌دهید. چون رنگ را تشخیص می‌دهید. پس از جنس رنگ نیستید. رنگ نمی‌تواند رنگ را تشخیص بدهد. رنگ قرمز نمی‌تواند رنگ آبی را تشخیص دهد ولی نور بی‌رنگ سبب تشخیص رنگ قرمز و آبی می‌شود. پس همین که شما به بی‌رنگی زنده شوید، رومی می‌شوید و آن موقع روم آر می‌شوید یعنی مردم را می‌توانید بکشید به روم. روم فضای یکتایی است.

## أَلَا يَا صَاحِبَ الْكَاسِ وَيَا مَنْ قَلْبُهُ قَاسِي

### اَتْبَلِينِي بِأَفْلَاسِي وَتُخَلِّينِي بِأَكْثَارِي؟

**ای صاحب جام، ای کسی که دل سخت داری، آیا مرا به تنگدستی خواهی کشید و یا با بخشش‌های زیاد شهره عالم خواهی کرد؟**

می‌گوید ای صاحب جام، صاحب جام باز هم خداست زندگی است. فقط او شرابی را که ما احتیاج داریم یا آب حیات است به ما می‌دهد، که قلب تو سخت است. سختی قلب او از سختی قلب ماست. به تدریج که ما دردهایمان را می‌اندازیم، قلب او هم نازک می‌شود. یعنی همه‌اش ما هستیم. به تدریج که ما مرکزمان را خالی می‌کنیم از جسم‌ها، در واقع مرکز ما و زندگی یکی است. این مرکز نرم تر میشود. آیا قلب شما نرم تر شده؟ شما می‌توانید بپذیرید؟ می‌توانید باز کنید؟ **در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد مترسید مترسید گریبان مدرانید** می‌گوید آیا این من ذهنی مرا، به تنگدستی خواهی کشید به افلاس خواهی کشید؟ یعنی من مرا کوچک خواهد کرد. می‌شود که من نسبت به من فقیر شوم، مفلس شوم، هیچ من نداشته باشم، بنابراین دلمان دارد عدم میشود. هر چیزی که شما می‌اندازید، مخصوصاً دردها را این دل هر چیزی را که شما می‌اندازید مخصوصاً دردها را، این دل باز می‌شود، یک رنجش را می‌اندازید مقدار زیادی فضا در درون شما باز می‌شود و توانایی فضاگشایی و پذیرش و حال خوب در شما بوجود می‌آید. می‌گوید که آیا من را به تنگدستی و افلاس خواهی کشید؟ من را کوچک خواهی کرد؟ و مرا به بینهایت خودت زنده خواهی کرد؟ **بِأَكْثَارِي** به کثرت خودت بزرگی خودت، و با بخشش‌های زیاد، شهره عالم تنها باشنده‌ای که شهره عالم است عشق است، یا کسی که زنده به عشق است، این مولانا چرا شهره عالم است همه می‌شناسند؟ برای اینکه هر موقع ما این را می‌خوانیم عشق در ما زنده می‌شود همه از عشقش برخوردار می‌شوند. این شهره عالم شدن به خاطر پول به خاطر مقام دنیوی به درد نمی‌خورد. منظورش



عشق است کاملاً مشخص است. و حالا شما از خودتان سؤال کنید: آیا شما اجازه می‌دهید که روز به روز زندگی من شما را کوچک کند؟ یا کرده؟ آیا روز به روز این استنباط به شما دست می‌دهد و شما قبول دارید که به عنوان من ذهنی نمی‌دانید؟ آیا می‌دانید که شما وقتی حرف می‌زنید خدا نمی‌تواند از طریق شما حرف بزند؟ می‌دانید که هر چقدر به عنوان من ذهنی بلند بلند شوید این قدر کوچک هستید؟ آیا شما عمداً با استفاده از روشهایی که خودتان می‌دانید مثل جواب ندادن وقتی به شما به من شما توهین می‌شود سبب کوچک شدن من ذهنیتان می‌شوید؟ آیا شما در عام پیش مردم می‌توانید بگویید که من نمی‌دانم؟ آیا در این ندانستن صداقت دارید؟ و واقعاً ما نمی‌دانیم. اگر شما بتوانید من ذهنی را کوچک بکنید هر چقدر من ذهنی کوچک می‌شود از آنطرف من اصلیتان بزرگتر می‌شود. فضای درونتان بیشتر می‌شود. ولی این هم بگوییم تا زمانی که در شما درد وجود دارد من به کار خودش ادامه خواهد داد. و از ابزار ملامت استفاده خواهد کرد. شما باید در این کار بسیار بسیار منصف باشید و با وجدان خودتان خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید بگویید که من هنوز درد دارم به خاطر خودتان، ما می‌توانیم به مردم بگوییم که ما درد نداریم مردم به ما درد می‌دهند ولی این کار به نفع ما نیست، ما می‌توانیم بگوییم که درد داریم و مردم به ما کمک کنند. می‌کنند. ما اگر به عیبهایمان اعتراف بکنیم مردم به ما کمک می‌کنند. ملاحظه‌مان می‌کنند. ولی بسیار سخت است کسی به دردهایش اعتراف بکند، انداختنش بسیار سخت است، دیدنش بسیار سخت است، هر موقع شما واکنش نشان می‌دهید و خشمگین می‌شوید به خاطر یک چیزی شما درد دارید. باید ببینید. ما باید همه روی خودمان کار بکنیم، روی دردهایمان انکار نکنیم که نداریم، انکار نکنیم با ملامت کردن همسرمان بچه‌مان مدیرمان، دوستهایمان، پدر و مادرمان. اگر حتی دیگران اینها را ایجاد کرده‌اند که کرده‌اند تمام شده، امروزه شما هستید و دردها، و مسئولیت شماست که این خانه خدا را که دلتان هست تمیز نگه دارید. جارو کنید مسئولش شما هستید. هیچ کس دیگری نیست. اگر منتظر باشید که کس دیگر بیاید این کار را بکند نخواهد آمد. هیچ کس به شما کمک نمی‌تواند بکند مگر خودتان، البته شما بخواهید خودتان به خودتان کمک بکنید مولانا و بقیه بزرگان هم به کمک شما می‌آیند. از همه بالاتر زندگی آنجا و ایستاده می‌گوید تسلیم شو من وارد شوم، بگذار من وارد بشوم لحظه به لحظه، از اول هم گفته ولی ما با ستیزه و مقاومت اجازه ندادیم.





## لسانُ العُربِ وَ التُّركِ هُما في كاسِكِ المُرِكِ

### فناولُ قَهْوَةٍ تُغني عَن اِغسارِ و اِيسارِ

زبان عربی و ترکی. هر دو در پیاله پاک کننده توست، شرابی بنوشان که از تنگی و آسانی بی نیاز کند.

اینجا دویی را مطرح می کند می گوید زبانهای مختلف عرب و ترک و فارسی همه در کاسه پاکی توست، بوسیله آهنگ تو در نوای تو درست کار می کند. یعنی ما تا به زندگی زنده نباشیم ما تا تسلیم نباشیم، تا انرژی از آنور نیاید، این زبان ما می شود تله، ولی به محض اینکه ما در این لحظه سکون داریم و حضور داریم و ذهنمان را هم می بینیم از زبان می توانیم درست استفاده کنیم، و گرنه با گفته هایمان هم هویت بشویم می افتیم به دوئی، به خاطر همین می گوید **فناولُ قَهْوَةٍ** یک شرابی به ما بخوران که ما را غنی کنی. این شراب زندگی است که در این لحظه ما را غنی می کند و ما از دویی اعسار و ایسار یعنی از تنگی و آسانی، سود و ضرر، خوبی و بدی و قضاوت ذهن دست می کشیم. در سایه شراب او و زنده شدن به اوست که قضاوت فرو می نشیند و بدی و خوبی و دویی ذهن ما را نمی کشد. اصلاً همین قضاوت یعنی ذهن. چه چیزی که سبب می شود که شما کمتر قضاوت کنید وقتی چیزی از بیرون نمی خواهید، کی نمی خواهید؟ وقتی که غنی بشوید از شراب او که شراب او شادی او هم هست، لطافت او هم هست، خرد او هم هست، که این شما را از قضاوت و رفتن به دویی و بد و خوب کردن و هی بد و خوب کردن، شما نگاه کنید هی ما می گوئیم این دوستم است این دشمنم است، این خوب می گوید این بد می گوید و این فضای ذهن است. که فقط در اثر شراب توست که من از جهان غنی می شوم و این لطافت وارد وجود من می شود و از تنگی و فراوانی که ذهن ایجاد می کند و دویی است و انعکاس من ذهنی برای خودم و براساس آن یک من ذهنی هم برای دیگران دیگر دست بر می دارم.

### مگر شاه عرب را من بدیدم دوش خواب اندر

#### چه جای خواب؟ می بینم جمالش را به بیداری

شاه عرب خداست زندگی است. می گوید مگر من دیشب خدا را به خواب دیدم که اینطوری شدم و این حرفها را می زنم. می گوید این حرفها چیه؟ خواب چیه؟ من همین لحظه با او یکی هستم. چه جای خواب؟ خواب چیه؟ جمالش را به بیداری در این لحظه می بینم. پس امکان دارد به زندگی در این لحظه یا به این لحظه به بینهایت این لحظه به او در این لحظه که بینهایت و ابدیت است زنده بشویم. کی جمالش را به بیداری می بینیم؟ وقتی در این



لحظه به بینهایت و ابدیت او زنده بشویم. ابدیت یعنی چی؟ یعنی حس اینکه من همیشه زنده‌ام و همیشه این لحظه است، آگاهی ابدی به این لحظه و زنده شدن به او ابدیت است. و انسان در بیداری به آن زنده می‌شود. یعنی هوشیارانه انسان می‌تواند به بینهایت، بینهایت یعنی چی؟ بینهایت یعنی بینهایت فساداری همه چیز در شما جا می‌شود یا بینهایت عمق، پس از آن دیگر تنگی و آسانی، سود و ضرر روی شما اثر ندارد. اجازه می‌دهیم فرم برقصد، وضعیتها می‌آیند و می‌روند، چرا؟ برای اینکه بینهایت فضا هستیم. هر اتفاقی می‌افتد در شما جا می‌شود. هر چی مردم می‌گویند در شما جا می‌شود. هر جور رنگی در شما جا می‌شود. شما با این کار به خرد زندگی هم دست پیدا کردید به عقل کل دست پیدا کردید. خواب نیست. در بیداری هوشیارانه ما می‌توانیم به او آگاه بشویم و زنده بشویم. و شما کمابیش عمق پیدا کرده اید، باید خدا را شکر کنیم که مولانا به ما کمک کرده حالا بینهایت نیست بسیار عمیق شدیم ما یعنی شما شدید. ترس از بین رفت، وقتی به ابدیت او زنده بشوید نمی‌ترسید و نمی‌ترسید شما، وقتی ترس از بین برود بقیه خویشاوندان این ترس هم مثل رنجش، کینه، شکایت، حسادت و حس جدایی و حس تنهایی اینها از بین می‌رود.

\*\*\*\*\*

اجازه بدهید چند بیت از مثنوی برایتان بخوانم که از دفتر سوم بیت ۳۲۲۰ آغاز می‌شود. در قسمت‌های گذشته که طی برنامه‌های ۶۲۸ و ۶۲۷ برایتان خواندم مولانا گفت که یک کاروانی بودند که بسیار تشنه بودند در یک بیابان سوزان بطوریکه تشنگی را هوشیارانه می‌دانستند که تشنه‌اند و بعلاوه از فرط تشنگی زبان شترانشان آویزان شده بود همانطور خودشان روی ریگهای سوزان افتاده بودند. گفتیم این کاروان گروهی از افراد این ده هست و منظور از ده دوباره هوشیاری ذهنی است. منظور از این کاروان گروه افرادی است که حقیقتاً در این لحظه می‌دانند که محتاج شراب آنوری هستند. و تشنه به آن هستند و واقعاً گرمای این فضای ذهن و مسموم بودن این آب شور را که از ذهن می‌آید و از من‌های ذهنی می‌تابد حس می‌کنند. بنابراین دلشان می‌خواهد که آب از آنور بیاید. گفت یک چنین نیازی لازمه پیدا شدن مصطفی است. مصطفی سمبر نور برگزیده است، البته لقب حضرت رسول هم هست و قصه براساس مصطفی بطور کلی یعنی زنده شدن به هوشیاری حضور و بداد انسانها رسیدن این هوشیاری حضور وقتی که ما حقیقتاً حس می‌کنیم بهش نیازمندیم. و این نیازمندی در گفتار ما در رفتار ما اینکه ما از جهان بیرون دیگر آب نمی‌خواهیم ولی آب آنوری جاری نشده پیداست. کسی که هنوز با حرص و ولع چشم به دنیا دارد



و هر لحظه به فکر دنیااست اما در ذهنش تشنه آب حیات هم هست به آب حیات زنده نخواهد شد. بنابراین مصطفی که در این مورد حضرت رسول هست قصه حول و حوش ایشان بنا شده، چند نفر را فرستاد آنور تپه‌های ریگ گفت اگر سیاهی را دیدید که دارد رد می‌شود و مشک آبی دارد و به دهکده برای خواهش می‌برد، بردارید با حکم مُر، حکم مُر یعنی حکم تلخ، نخواهد پذیرفت، بیاورید اینجا. گفتیم حکم مُر به این است که ذهن دوست ندارد که خیلی کارها را مثلاً خیلی پرهیزها را ما انجام دهیم، یا خیلی کارها را در جهت هوشیاری انجام بدهیم ولی علیرغم دوست نداشتن ذهن ما، ما باید انجام دهیم. این حکم مُر است حکم مُر همیشه حکم تلخی است ولی بدون حکم مُر ما نمی‌توانیم به آنجا برسیم. حکم مُر یعنی انجام دادن تعداد زیادی چیز، از جمله بخشیدن دیگران، تواضع نشان دادن، صفر کردن، کوچک کردن من ذهنی اینها همه حکم مُر است واکنش نشان ندادن، براساس انگیزه‌های ترس و خشم عمل نکردن در حالی که ما عادت کردیم به خیلی از چیزهای این جهان معتادیم و نرفتن به سوی آنها همه اینها حکم تلخ است تلخی‌اش از این است که ذهن دوست ندارد. اما به هر حال آن سیاه را آوردند مشکی داشت و رسول فرمودند که همه‌تان از این مشک بخورید و مشک‌هایتان را پر کنید همه پر کردند و آخر سر هم مشک آن غلام هم پر ماند و برای اینکه به غیب وصل بود و منظور از آب هم آب خوردنی نبود بلکه همین آب حیات بود که بوسیله یک نفر آمد و بقیه را سیراب کرد. بعد به آن غلام سیاه گفت که الان تو برو به ده و ماجرا را بگو، و رفت به ده و ماجرا را گفت، اول خواهش او را نشناخت و دید که به جای غلام سیاه یک ماه شب چهارده می‌آید و گفت تو غلام من نیستی! گفت نه من غلام تو هستم بالاخره پس از اینکه شناسایی‌هایی داد گفت می‌خواهی از اول بگویم که مرا چه جوری خریدی و چه جوری پیش تو بودم همه قصه را دید که می‌داند فهمید که غلام خودش است منتها تبدیل شده.

مولانا اشاره کرد به اینکه این من ذهنی با شیطان یکی است و عقل ما عقل آن سری ما عقل حضور ما با فرشته یکی است و هر دو اینها خدا را می‌شناسند و عقل و فرشته و خدا اینها از یک طرف کار می‌کنند خدا، فرشته عقل ما، و هوشیاری آگاهانه ما و بیان عشق در این جهان یک جور است. یک جورش هم این است که ما من ذهنی بشویم در اختیار شیطان قرار بگیریم و آن من ذهنی دل ما باشد و ما سم و درد در جهان پخش کنیم و گفت که این من ذهنی و شیطان حسود است و نمی‌خواهد شما به حضور برسید البته حضور را برای اینکه نمی‌شناسد. ولی من ذهنی همین که پیغام می‌دهد من دردم بسوی من نیا، هر موقع می‌آیی درد می‌کشی. این پیغام برای این است



که تو دیگر به من نجسب و درد هوشیارانه بکش. درد کشیدن تو در من ناآگاهانه بدرد نمی خورد حالا خودت را از من بکن، کندن درد هوشیارانه دارد آن درد را بکش آن به درد می خورد. بلی اینها را ما صحبت کردیم حالا آن غلام آمد ده، ده کجاست؟ ده فضای ذهن این جهانی است. هر کسی توی ذهن است توی ده است. اینهم تمثیلی است که مولانا می زند. شهر را تمثیل می زند برای فضای یکتایی، ده را تمثیل می زند برای فضای ذهن چون کوچک است.

یک زن کافری که زن کافر نماینده من ذهنی است با طفل شیر خواره اش، طفل شیر خواره سمبل بازه مسیح ماست. یعنی در ما الان یک من ذهنی وجود دارد. یک مصطفی، مسیح حالا اسمش را هر چی می گذارید، یادمان باشد که قبلاً مولانا اینها را توضیح داده گفته این هوشیاری حضور در همه به داد همه می رسد یعنی تنها نجات دهنده شما هوشیاری حضور است. و می خواهیم بگوییم که تا شما نیازمند نباشید به این نمی آید. از ته دل باید بخواهید تا بیاید. تا زمانی که چشم به دنیا دارید نمی آید. به هر حال هر انسانی که من ذهنی دارد به مسیح به مصطفی به موسی به زرتشت اینها اسامی مختلفی است برای هوشیاری حضور یا بودا، اصلاً از نظر کلمه ای همه اینها به معنی حضور هست. موسی یعنی از آب گرفته شده، مسیح یا به انگلیسی Crist یا خورشید یا مهر یا هوشیاری ایزدی اینها همه یک چیزند، و بودا یعنی بیدار شده، بیدار شده از خواب ذهن و زرتشت یعنی نور ازلی پس بنابراین همه این کلمات در ظاهر باهم فرق دارند در باطن مصطفی یا حضور در همه می خواهد پیدا بشود و هر شخصی به او زنده بشود. حالا در مورد داستان اسمش مصطفی است. و چون مصطفی لقب حضرت رسول هم هست داستان حول و حوش حضرت ایشان بنا شده. پس می گوید:

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲۰**

**بخش ۱۵۲ - آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره به نزدیک مصطفی علیه السلام و ناطق شدن**

**عیسی وار به معجزات رسول صلی الله علیه و سلم**

یعنی خانمی که انکار می خواهد بکند به غلام می گوید دروغ می گویی تو همچون چیزی نمی شود که از یک مشک این همه آدم آب بخورند من قبول ندارم و پا می شود می رود پیش حضرت مصطفی که بگوید که من قبول ندارم. یعنی چی؟ یعنی اینکه یک هر کسی حامله است یا اینکه هوشیاریش دو ماهه است تازه می تواند حرف بزند در ما اینهمه روی خودمان کار می کنیم مسیح یا مصطفی یا هوشیاری حضور می تواند حرف بزند اگر ما بگذاریم. خوب ما



به عنوان من ذهنی انکار می‌کنیم همچون چیزی نمی‌شود او امروز گفت آثاری هنوز در من هست. او جدید و دوماهه هست یا اصلاً متولد نشده می‌خواهد حرف بزند، وقتی او حرف می‌زند ما می‌گوییم حرف نزن، پس بنابراین در اصل چون من ذهنی قوی است ما همیشه انکار می‌کنیم این انکار بصورت همین مقاومت و ستیزه در ما دیده می‌شود در رفتن به جهان دیده می‌شود. با وجود اینکه ما این چیزها را می‌شنویم آیا شما فردا به جهان نخواهید رفت؟ شما فردا مقاومت نخواهید کرد؟ واکنش نشان نخواهید داد؟ شما فردا خشمگین نخواهید شد؟ چرا، پس بنابراین بازهم انکار می‌کنیم. اینقدر اینها باید تکرار بشود ما یواش یواش به مصطفی زنده بشویم یعنی این طفل عیسی وار شروع بکند به صحبت و ما حرفهای او را قبول داشته باشیم. فعلاً چون آن ضعیف است من ما قوی است ما بلند می‌شویم می‌گوییم من، آنهم یواشکی چیزهایی می‌گوید به آن می‌گوییم تو حرف نزن. و همین طور که این قصه دارد می‌گوید:

### هم از آن ده، يك زنی از کافران سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان

یک زن از کافران ظاهراً می‌گوید زن ولی انسانی است که هوشیاری را پوشانده، کافر یعنی پوشاننده خدا در خود، یعنی همه ما به اعتباری کافر هستیم. چون مسیح را پوشاندیم می‌خواهد حرف بزند می‌گوییم نزن

### پیش پیغامبر در آمد با خمار کودکی دو ماه زن را بر کنار

پس پیش پیغمبر با روسری آمد، روسری در اینجا به معنی پوشش ذهن است. ولی کودک دو ماهه کنار زن بود، سمبلیک یعنی ما، هر کدام از ما. در حالی که پیش مصطفی می‌رویم، یک انسانی که به مصطفی زنده شده با حجاب من، ولی کودک دو ماهه یعنی مسیح در کنارمان است. معنی‌اش این است که هر کدام از ما اگر اجازه بدهیم مسیح در ما حرف می‌زند، کودک در ما حرف می‌زند. حالا ببینید چه اتفاقی می‌افتد.

### گفت کودک: سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ جِئْنَا إِلَيْكَ

**کودک دو ماهه گفت: درود خدا بر تو باد. ای رسول خدا ما نزد تو آمده ایم**

کودک دو ماهه گفت، کودک دو ماهه قسمت حضور ماست، من اصلی ما است. شناخت رسول را. گفت درود خدا بر تو باد ای رسول خدا، ما نزد تو آمده ایم، پس هوشیاری حضور، یک انسان به حضور رسیده را، آن انرژی را، می‌شناسد. گفت که من تو را می‌شناسم، یعنی اقرار می‌کنم که از جنس تو هستم و درود بر شما، و ما نزدیک شدیم با هم. پس معلوم می‌شود که کودک ما حضور ما، درست است که نمی‌گذاریم حرف بزند ولی هم خدا را



می‌شناسد و هم انسان به حضور رسیده را می‌شناسد. همین که ما به آن ابزارها که ما را بلند می‌کند به عنوان من ذهنی، به اصطلاح دست دراز نکنیم، استفاده نکنیم، اجازه بدهیم کودک درون ما که حضور ماست حرف بزند. شما می‌توانید به کودک شیرخواره دو ماهه اجازه بدهید حرف بزند، بعضی اوقات، پیغام شادی که از آن طرف می‌آید، این کودک، شروع به حرف زدن می‌کند. تسلیم می‌شوی، او حرف می‌زند. ولی اگر بخواهید بگویید حرف نزن من هستم، حرف او ظریف است، یک حس آرامش، یک حس خرد، یک پیغامی که از زیر فکرها می‌آید بالا بعضی اوقات، همان کودک حرف می‌زند، اصل شماست. ولی چون این من ما خیلی قوی است، می‌گوید حرف نزن. همین حالا دارد می‌گوید.

### مادرش از خشم گفتش: هی خموش کیات افکند این شهادت را به گوش؟

مادرش، من ذهنی است. به بچه اش، بچه دو ماهه اش گفت خاموش باش. چه کسی این شهادت دادن را به گوشت افکنده، یعنی از کجا فهمیدی این رسول خداست، چرا این حرفها را می‌زنی، چه گونه شناختی. چون گفت: ای رسول خدا ما خدمت شما آمدیم.

### این کیات آموختای طفل صغیر که زبانت گشت در طفلی جریر؟

گفت، ای طفلی که عقلت نمی‌رسد، صغیر هستی، چه کسی این تند زبانی یا زبان درازی را به تو آموخته، چه کسی گفت تو این حرفها را بزنی. ما هم همین طوری هستیم. مولانا چه می‌خواهد بگوید. قصه طفل صغیر و مادر با روسری را که نمی‌گوید. می‌خواهد به شما بگوید، من شما اجازه نمی‌دهد که مسیح شما حرف بزند. این طوری می‌گوید.

### گفت: حق آموخت، آنکه جبرئیل در بیان با جبرئیل من رسیل

رسیل هم آواز، هم راه. گفت خدا آموخته. از اول می‌دانستم، بعدشم جبرئیل یادم آورد. من با جبرئیل، یعنی فرشته خدا، پیغام آور خدا، هم آواز هستم. او می‌گوید من هم می‌گویم. او می‌شناسد در من.

### گفت: کو؟ گفتا که: بالای سرت می‌بینی؟ کن به بالا منظر

مادرش گفت کو؟ من ما می‌گوید کو؟ یک آواز ظریف توام با آرامش از اعماق وجود ما می‌آید، می‌گوید این طوری است. ما می‌گوییم کو؟ که می‌گوید به من نشان بده. او می‌گوید بالای سرت نمی‌بینی؟ به بالا نگاه کن. بالا در اینجا واقعا بالا نیست، بلکه به طرف غیب، یعنی نه به دنیا. به آن طرف نگاه کن. تا حالا به دنیا نگاه می‌کردی، تو هم که



مادر منی، می خواهی که خدا را، جبرئیل را، با چشمت ببینی؟ دنبال فرم می گردی، هوشیاری جسمی داری. همین است دیگر. ما این اشکال را داریم، ما هوشیاری جسمی داریم، ما با پنج تا حسمان، با قضاوت هایمان، با ذهنمان، همین لحظه به وسیله ذهنمان یک چیزی می بینیم، این چیز مرده است. می گوئیم کجاست، به من نشان بده می خواهم با ذهنم ببینم، به ذهن نگاه نکن، به پایین نگاه نکن به بالا نگاه کن. از آن طرف دارد می آید. که می گوید، آن طفل دو ماهه یا آن طفلی که هنوز در شکم ماست. ما یعنی چی، ما حامله به مسیح هستیم، ما حامله به حضور هستیم، گفتیم چه شده، هوشیاری آمده به کجا رفته، توی شکم ذهن، توی ذهن است الان. از ذهن باید دوباره زاده شود، آنجا هم گفت تو محشر ثانی من هستی، اگر یک بار از توی ذهن زاده شوم به تو زنده می شوم. زنده شدن به تو قیامت من است. حالا اینجا می گوید به بالا نگاه کن، البته ما بالا را نمی شناسیم. فکر می کنیم می گوید به بالا سرت نگاه کن، تمثیل می زند مولانا. می گوید به قسمت بالا به خدا نگاه کن. با چشمت نبین. نخواه که فرم ببینی. این چیزها را می گوید.

### ایستاده بر سر تو جبرئیل      مرا گشته به صد گونه دلیل

بالای سر تو جبرئیل ایستاده و صد گونه مرا راهنمایی می کند. یعنی چی، یعنی اگر شما اجازه بدهید که این طفل دو ماهه، حضور شما تازه تازه پا می گیرد، این همه زحمت کشیدید، پرهیز کردید، و آموزش های مولانا را عمل کردید و الان تازه زاییده شده، دو ماهش است شیر خواره است. حالا بزرگ می شود، حضور شما قوی می شود، و یواش یواش آن حرف می زند، دیگر من شما حرف نمی زند. هر چه قدر آن طفل بزرگ می شود، این مادر خاموش می شود. هر چقدر این من ما کوچک می شود، آن جوان تازه از مادر متولد شده، عاقل می شود و قوی تر می شود. یعنی بیشتر ما پیغام می گیریم. هر چقدر به این پیغام های من ذهنی اهمیت نمی دهیم، پیغام های آن طرف قوی می شود. خرد وارد زندگی ما می شود، عشق وارد زندگی ما می شود، هر چقدر شما بیشتر تسلیم می شوید، بیشتر راه را باز می کنید، حتما به حرف این طفل گوش می کنید تا حرف من ذهنی. دیگر تاکید به ستیزه و مقاومت نمی کنید، وقتی چیزی در بیرون وسوسه می کند، دنبالش نمی رویم، پس جبرئیل صد گونه شما را راهنمایی می کند، تا زمانی که شما حاضر و ناظر هستید و این انرژی از شما عبور می کند، جبرئیل دارد شما را راهنمایی می کند. همین که ستیزه کنید، همین که بگوئیدهان من چقدر به حضور رسیده ام قطع می شود. یعنی ذهن آمد. با خط کش ذهن می خواهی اندازه بگیری چقدر به حضور رسیدم؟ چه اندازه از من خرد رد می شود؟ درجه حضور من



چقدر است؟ قضیه این طوری نیست. با ذهن نمی‌توانیم اندازه بگیریم. باید همین طور تسلیم بمانیم. این که این بچه چطور بزرگ می‌شود و به چه سرعتی، این هم دست ما نیست، ما فقط باید راه را باز کنیم.

### گفت: می‌بینی تو؟ گفتا که بله بر سرت تابان چو بدری کاملی

مادرش گفت، تو می‌بینی، جبریل را می‌بینی. گفت بله، بر سر تو تابان مثل یک ماه شب چهارده. پس معلوم می‌شود به همه جبریل می‌خواهد پیغام دهد. آن‌هایی که ستیزه می‌کنند نمی‌پذیرند، آن‌هایی که ستیزه کم می‌کنند، طفل شیرخواره دارند، شیرخواره می‌گیرد. شما الان می‌دانید باید چه کار کنید، حداقل می‌دانید جریان چیست، می‌دانید که این مادر اگر بخواهد به بچه بگوید حرف نزن، گفت که تند زبانی کردی بهتر است حرف نزنی. گفت نه من رسول خدا را تشخیص می‌دهم، من مصطفی را تشخیص می‌دهم. چون از جنس او هستم. پیش تو آمدم یعنی با شما الان یکی شدیم. همدیگر را شناسایی کردیم و انسان‌ها به مصطفی زنده بشوند، مصطفی خودش را در همه می‌شناسد. شما می‌توانید همین زندگی را در بچه‌تان ببینید به جای مجسمه؟ بله. در انسان‌ها شما چه می‌بینید؟ زندگی یا مجسمه؟ اگر من ذهنی دارم، من ذهنی مجسمه می‌بینم، یک تصویر ذهنی می‌بینم. اگر از جنس زندگی هستید، زندگی را می‌بینید. ما از جنس هر چیز باشیم یعنی دل ما از جنس هر چیز باشد دیگران را با آن عینک می‌بینیم. مشخص است.

### می‌پاموزد مرا وصف رسول زان علوّم می‌رهاند زین سفول

می‌گوید، این جبریل، وصف رسول، مصطفی را به من می‌آموزد. می‌گوید مصطفی چه جور است، چه جور می‌شود مصطفی شد، و من دارم عظمت مصطفی و کارهایی که می‌تواند بکند می‌بینم و از آن بالایی، علو، از آن بلندی، بلند اندیشی از این سفول، یعنی پستی و حقارت، من را می‌رهاند. یعنی چی؟ یعنی، من دیگر به دنیا، به تایید و توجه، توجه نمی‌کنم. چرا؟ برای این که از آن طرف شادی می‌آید، از آن طرف پیغام می‌آید، از آن طرف خرد می‌آید. آن طرف علو است، بلندی است، حالا بلندی این بالا را ما نگاه نکنیم به پایین، سفول را می‌شناسیم، پستی را می‌شناسیم. پستی همین دنیا است و ذهن. ولی علو کجاست؟ با ذهن نمی‌توانیم بشناسیم اگر با ذهن بشناسی، هیچ موقع نمی‌شناسی. به علو، به بلندی، باید زنده شد، باید خودش شد. ما خدا را نمی‌توانیم بشناسیم، ولی به او می‌توانیم زنده بشویم. اتفاقا شناخت خدا ما را به این روز انداخته. ما یک چیز مرده‌ای را به وسیله ابزار





ذهنی یا یک تصویر ذهنی خدا می‌دانیم و این بت است که الان به آن می‌رسیم. هیچ چیزی در ذهن نباید عامل شناسایی خدا باشد، یا زندگی باشد، یا اصل شما باشد.

### پس رسولش گفت: ای طفل رَضِیع      چیست نامت؟ باز گو و شو مطیع

پس رسول بهشان گفت ای طفل شیرخواره، اسمت چیست. دوباره بگو و مطیع باش. مطیع باش یعنی تسلیم باش، یعنی تسلیم آن نیرو باش، تسلیم همین پیغام جبرئیل باش. معنی‌اش این است.

### گفت: نامم پیش حق، عبدالعزیز      عبد عَزَى پیش این يك مشیت حیز

حیز یعنی نامرد. گفت نام من پیش خدا بنده عزیز است. عزیز یکی از نام‌های خدا است. یعنی بنده خداوند عزیز است اسم من، خداوند بزرگ. اما پیش یک مشیت نامرد بنده عزی است، عزی نام بتی است که به صورت درخت بوده، می‌دانید از بت‌های اعراب قبل از اسلام، عزی و لات و منات است، ولی عزی از آن‌ها مهم تر بوده. آن زیر هم معنی‌اش نوشته شده. پس می‌گوید، حضور ما می‌گوید، اسم من پیش خدا که من به آن دارم زنده می‌شوم و از جنس او هستم بنده خداست، بنده خدای عزیز. اما پیش این من‌های ذهنی که شما می‌بینید، اهل ده، که این‌ها نامردند بنده عَزَى است بنده بت است. یعنی این‌ها می‌خواهند مرا بت پرست بکنند، و کرده اند. چرا؟ در واقع آن مادر ما هستیم. مادر و بچه ما هستیم. ما بچه‌هایمان را بت پرست می‌کنیم. حالا آن عَزَى که به صورت یک درخت بوده، آن درخت روئیده الان به صورت ذهن. هر چیزی که الان شما در ذهن می‌پرستید همین عَزَى است، طبق صحبت مولانا. شما بنده من ذهنی‌تان هستید یا بنده خدا هستید؟ رسول از ایشان می‌پرسد که اسم تو چیست، می‌گوید، پیش خدا بنده خدای عزیز، من می‌شناسم کی هستیم، اما این عده که نامردند، من اند، و حیز اند، حیز در این جا چشم چران نیست، به معنی نامرد و پوشاننده خدا، عَزَى است، می‌خواهند مرا بت پرست کنند. شما این بچه را که در شکمتان است می‌خواهید زاییده شود، یادمان باشد ما اراده آزاد داریم، ما حق انتخاب داریم، در این لحظه شما اجازه می‌دهید که این بچه شیرخواره حرف بزند، دو ماهش است جوان است ولی از جنس زندگی است. بچه دو ماهه من اصلی شماست. این مادر که حرف می‌زند من ذهنی شماست. من اصلی شما می‌گوید که اسم من پیش خدا، بنده خدای عزیز است ولی اسم من پیش بقیه مردم که من را جسم می‌بینند، خودشان هم از جنس جسم هستند، از جمله همین من ذهنی، من عبد خود او هستم، عبد عَزَى هستم. مشخص است. حالا سوال این است که شما الان می‌خواهید بنده خدا باشید و بگذارید این طفل دو ماهه حرف بزند؟ یا می‌خواهید بت پرست



باشید و عبد بت باشید؟ و ما می‌دانیم که به اصطلاح ایشان یک مشت نامرد ما را بت پرست کرده اند. درست است که آن درخت را رفتند کردند و دور انداختند ولی آن درخت از آن جا به ذهن انسان‌ها رفت. ما درخت‌های ذهنی را می‌پرستیم. شما ببینید در ذهنتان کدام بت را می‌پرستید؟ خلاصه

### من ز عَزَى پاک و بیزار و بری      حق آن که دادت این پیغمبری

من از عَزَى، یعنی من از آن بت پرستی، از آن درخت پرستی یعنی درخت روی زندگی روید. همین بتی که ما الان داریم می‌پرستیم، عَزَى، یک درختی است که چهار بعد دارد، مقداری از این جسم ما داخلش است. فکر ما هم جزوش هست. یعنی هم هویت شدگی با جسم‌ها بوسیله ی ذهن، هم هویت شدگی با باورها، هم هویت شدگی با دردها، یک درختی بوجود آورده است که این درخت را ما می‌پرستیم خلاصه: من ز عَزَى پاک و بیزار و بری، یعنی همین طفل دو ماهه به حق آنکه آن کسی که او به تو پیغمبری داده است. مشخص است.

### كودك دو ماهه همچون ماه بدر      درس بالغ گفته چون اصحاب صدر

پس این کودک دو ماهه یعنی حضور شما که شما به او اهمیت نمی‌دهید و نمی‌تواند حرف بزند، مانند ماه شب چهارده درس پخته می‌دهد درس بالغ‌ها را می‌دهد مانند اصحابی که در صدر می‌نشینند، مانند بزرگان خردمند. برای اینکه از جنس زندگی است. یعنی ما در این لحظه به حرف من گوش می‌دهیم یا به حرف آن ور که آن ور وصل است به این کودک دو ماهه. شما اجازه می‌دهید کودک دو ماهه حرف بزند ولو اینکه ضعیف حرف می‌زند یواش حرف می‌زند زبانش می‌گیرد هنوز خوب زبان باز نکرده است. ما اجازه ندادیم. ما اجازه ندادیم بعلاوه یک مشت نامرد. نامرد کیست؟ در اینجا مولانا می‌گوید هر کسی که من ذهنی دارد و هر کسی که ما را بت پرست می‌کند. هر کس کی هستند؟ بیشتر پدر و مادرها، بیشتر افراد جامعه، کسانی که من دارند، کسانی که توجه شان را چیزهای بیرونی می‌دزدد. کسانی که امروز در غزلش گفت به افسون من‌ها گوش می‌کنند.

### پس حنوط آن دم ز جنت در رسید      تا دماغ طفل و مادر بو کشید

حنوط ماده‌ای است که می‌زنند به مرده پس از شستشو که دیر می‌پوسد، یا حالا نگهش میدارند با آن ماده، در اینجا نسیم بهشتی است. در اینجا نسیم و انرژی است که از آن ور می‌آید. دیگر نمی‌گذارد ما بپوسیم ما مردیم دیگر در ذهن. پس حنوط آن دم از بهشت در رسید تا طفل و مادر بو کشیدند هر دو.



## هر دو می‌گفتند کز خوف سقوط جان سپردن به، بر این بوی حنوط

پس سقوط وقتی بوی بهشت شروع شد همه شما در همین لحظه زیر این حنوط هستید زیر این بوی بهشتی. برای اینکه به اندازه کافی شما موازی با زندگی هستید که به این برنامه گوش می‌کنید و گرنه نمی‌توانستید گوش کنید، ولی می‌توانید سقوط کنید، شنیدید که این پل صراط خیلی نازک است. یعنی بودن در این لحظه، بسیار حساس است حواست نباشد سقوط می‌کنی از روی پل به توی جهنم و این تمثیل‌های داستان‌های مثنوی و اینهاست دیگر، در ادبیات ما. باید صبر کنی باید مواظب باشی روی این پل نازک، این لحظه حاضر هستی و ناظر هستی، یکدفعه یک چیزی می‌آید و توجه ما را می‌دزدد و آن چیز یک چیز مرده در ذهن است یک وضعیتی است یا یک شرطی شدگی است، ما سقوط می‌کنیم. حنوط قطع می‌شود نسیم بهشتی قطع می‌شود. هر دوی اینها می‌گفتند برای اینکه سقوط نکنیم بهتر است که جان بسپاریم به این بوی حنوط. یعنی بگذاریم که این نسیم بهشتی و این خرد و این انرژی که می‌آید جان ذهنی ما را بکشد یا اختیارمان را بدهیم دست این بو. پس در این لحظه ما تصمیم می‌گیریم، چون اراده آزاد داریم این را انتخاب کنیم برای اینکه سقوط نکنیم دوباره توی جهنم ذهن، گفت اگر بروید آنجا مجازات میشوید. حالا در خدمت مصطفی، مصطفی می‌تواند یک انسان به حضور رسیده باشد، می‌توانست حضرت رسول باشد، می‌تواند به هر حال آن کسی که به حضور زنده است، اگر دیدید که نسیم بهشتی می‌آید، انتخاب کنید که اجازه بدهید بیاید و قضاوت نکنید قطع می‌شود. حالا

## آن کسی را کِشِ مُعْرِفِ حَقِّ بُوَد جامد و نامیش صد صدَقْ زند

هر کسی که او را خدا بخواهد توصیف کند، یعنی شما اجازه بدهید آن خدائیت شما را، او توصیف کند. خدا آن را توصیف می‌کند. خدا که توهم شما را، من ذهنی را که وجود ندارد را که توصیف نمی‌کند. پس اگر آن حنوط بیاید آن نسیم بیاید، از شما یک چیزهایی بیان می‌شود، یک وضعیت‌هایی پیش می‌آید که در واقع خدائیت‌تان دارد زنده می‌شود، این طفل دارد زنده می‌شود و من ذهنی دارد خاموش می‌شود، پس معرف شما و معرفی کننده شما یا توصیف کننده شما خداست. در صورتی که اجازه دهید این نسیم بیاید، قضاوت نکنید ستیزه نکنید مقاومت نکنید، بیاید آن موقع جامد و نامیش، نامی می‌داند گیاه و درخت و نباتات، جامد هم که سنگ و این چیزها جامدات. می‌گوید جامد و نامی صد جور او را تصدیق می‌کنند. یعنی اگر شما تسلیم بشوید، اجازه دهید این خرد و این برکت وارد وجود شما بشود، تمام جامدات و نباتات و هر چیزی که در جهان هست، تمام وضعیت‌ها با شما



همکاری می‌کنند. تصدیق می‌کنند که این راه درست است، این خرد درست است، این رفتار درست است. حالا که انگیزه این رفتارها شادی است و آرامش است و از آن ور می‌آید، نه خواستن بیشتر نه حرص نه خشم، حالا ما جامدات و ما نباتات شناسایی می‌کنیم این انرژی را جامد و نامیش در ضمن هر وضعیتی با شما همکاری می‌کند.

### آن کسی را کِش خدا حافظ بود مرغ و ماهی مرورا حارس شود

خیلی مهم است این هم. هر کسی را که خدا بخواهد حفظش کند، کی شما را خدا حفظ می‌کند؟ باید بگذارید وارد چهار بعد شما بشود، باید تسلیم باشید لحظه به لحظه. مرغ و ماهی، ماهی در دریاست و مرغ هم هواست، یعنی همه چیز، همه چیز از او حفاظت می‌کند.

\*\*\*\*\*

الآن یک قصه کوتاه می‌خوانیم و برنامه را به پایان می‌بریم و آن

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳۸**

**بخش ۱۵۳ - ربودن عقاب. موزه مصطفی علیه السلام و بردن بر هوا و نکون کردن و از موزه. مار سیاه فرو افتادن**

موزه یعنی کفش، کفش حضرت مصطفی را عقاب چنگ می‌زند و می‌برد هوا و وقتی واژگون می‌کند، از توش یک مار می‌افتد. حالا مولانا مطلب بسیار دقیقی را در اینجا می‌گوید و آن این است که، اینکه لحظه به لحظه این برکت از شما عبور بکند و به این ترتیب خدا توصیف کننده شماست. گفت همه چیز با شما همکاری می‌کند و همه چیز سعی می‌کند از شما حفاظت کند و می‌خواهد بگوید که این قالبی که شما در ذهن از آن استفاده می‌کنید، اگر یک بار استفاده کردید، دوباره دیگر نمی‌توانید استفاده کنید. برای اینکه لحظه بعد یک انرژی خلاق دیگر می‌آید. به عبارت دیگر باورهای کهنه به درد نمی‌خورند. قالب‌هایی که در ذهن داریم ما، اگر قدیمی هستند، به درد ما نمی‌خورند. ایشان به درجه‌ای رسیده است که می‌گوید این لحظه بعد یک انرژی می‌آید و یک قالب درست می‌شود در ذهن، که با قالبهای قبلی فرق دارد. لحظه بعد یک انرژی دیگر می‌آید یک قالب دیگر باید درست شود و این قالب را بصورت کفش نشان می‌دهد سمبلیک.



## اندرین بودند کاواز صلا مصطفی بشنید از سوی غلا

یعنی مادر و بچه و حضرت مصطفی می گوید در این مشغول این کار بودند. یکدفعه آواز نماز، صلا، یا حتی دعوت، دعوت چی؟ که خیلی مشغول شدید بیائید به سوی من. برای اینکه ما می رویم از آن ور انرژی را می آوریم. انرژی از آن ور می آید. ما اینجا زیاد نمی توانیم مشغول باشیم. یا صلاه یعنی نماز از بلندی به گوش رسید. بلندی باز هم یعنی آسمان. چی می گوید؟ می گوید مشغول اینکار بودند، یکدفعه یک ندایی از سوی آسمان آمد که باید بیائید به سوی من، موقع نماز است. پس معلوم می شود نماز یعنی چی؟ نماز یعنی متصل بودن و از آن ور انرژی آوردن و برای این انرژی قالب جدید ساختن، قالبهای جدید خلق کردن، از قالبهای قدیمی استفاده نکردن. پس از سوی بلندی، بلندی جهان غیب است. صدایی شنید. چه صدایی؟ بیا از اینجا ببر. بیش از حد آنجا ماندی.

## خواست آبی و وضو را تازه کرد دست و رورا شست اوزان آب سرد

ببینید مولانا کاملاً واضح می گوید، می گوید که یک آبی خواست و وضو را تازه کرد. معلوم می شود که وضو یعنی چی؟ پس وضو این است با آبی که از آن ور می آید شما من را بشوید. پس قبل از اینکه شما وصل شوید، باید همه من ها را شسته باشید. همه کینه ها را، همه دردها را شسته باشید. یک آبی خواست، آب از آن ور آمد. سمبلیک البته می گوید آب گرفت و وضو گرفت ولی خوب معنی اش آن است. دست و صورتش را شست. دست و صورتش را شست یعنی تمام رنجها و دردها و هم هویت شدگی ها را شست با آن آب گوارای سرد که از آن طرف می آمد

## هر دو پا شست و به موزه کرد رای موزه را بر بود يك موزه رباي

موزه رباي میگوید الان. میگوید هر دو پایش را شست و رفت سوی کفشها. یعنی چی یعنی شروع کرد به خلق کردن یکدفعه، این موزه سمبل قالب است، رفت سوی قالب قبلی. بلافاصله قالب قبلی را خدا دزدید، گفت نمی شود از آن استفاده کنی. یعنی چی؟ نکته اش بسیار مهم است یعنی این لحظه یک خلاقیتی کردی یک قالبی را در ذهن استفاده کردی لحظه بعد دوباره وصل شدی آمدی، از قالب قبلی نمی توانی استفاده بکنی. آن قالب قبلی را الان خواهد گفت، توش مار هست، مار یعنی چی؟ شما اگر از یک قالب فکری دو بار استفاده کنید، توش من رفته است. پس من درست شده است، هزار بار استفاده کنید، من جا افتاده است. که ما از باورهای قدیمی استفاده می کنیم، فکر می کنیم این باورها واقعاً نجات بخش هستند. نه نه، خدا هر لحظه می خواهد از طریق ما نیروی خلاقش را به کار بیندازد و هر لحظه قالب می سازد. شما مولانا را ببینید، چند هزارتا بیت شعر گفته است،



اینها متفاوت هستند پس معلوم می‌شود که قالب را زندگی می‌تواند بسازد، به شرط اینکه ما از قالب قبلی استفاده نکنیم. یک موزه ربای یعنی یک کفش ربای یک قالب ربای دزدید و البته الآن ببینید شما، عقاب را مثال می‌زند عقاب دزدید برد بالا و قاب زد برد بالا خلاصه.

### **دست، سوی موزه برد آن خوش‌خطاب موزه را بر بود از دستش عقاب**

رفت کفش را بردارد، این تمثیلی است برای ما. شما وصل می‌شوید و می‌خواهید یک چیزی خلق کنید. دست می‌برید سوی قالب قبلی. قالب را یک قالب ربای از دستش قاب می‌زند و می‌گوید از این استفاده نکن برای اینکه توش مار هست. مار سمبل من است برای اینکه تماماً چسبیده به زمین است. می‌خزد، همه چیزش چسبیده به زمین. عقاب سمبل حضور است و سیر است. برای اینکه همه‌اش آسمان است. عقاب چه کار کرد؟ آمد این کفش را برداشت، گفت نگاه کن توش مار هست. مار یا هر چیز گزنده‌ای از کجا می‌آید؟ در ذهن وقتی که من درست می‌شود، من چه جوری درست می‌شود؟ یکی از راه‌های این است که یک قالب را بگیری بهش بچسبی. یک قالب ذهنی را، یک باور را، یک ساختار ذهنی را، یک الگو را، این کار را فقط اینطوری می‌کنند راه دیگری هم ندارد. این هم هویت شدگی است. این من توش هست این مار توش هست. هر وقت بروید آن تو، مار ترا می‌زند و تو متوجه نیستی. مار برای چی تو را می‌زند؟ برای اینکه دیگر از این قالب شما استفاده نکنید. کهنه شده است. خلاصه عقاب موزه را ربود، کفش را برد بالا.

### **موزه را اندر هوا برد او چو باد پس نگون کرد و از آن ماری فتاد**

می‌گوید کفش را برد بالا، همین طوری نگون کرد، یکدفعه از توش یک مار سیاهی افتاد. مار سمبل من است. شما می‌دانید که اگر هر کدام از این کفشهای ما را، قالبهای ما را اینطوری ببرند هوا، سرنگون کنند، از توش یک مار کوچولو می‌افتد. این مارها ما را گزیده است. دردهای ما فکر می‌کنید از کجا آمده است؟ یک قالب واکنشی در شما سبب گزیده شدن شما می‌شود. شما چرا همه قالبها را سرنگون نمی‌کنید نمی‌اندازید دور تا مارها بیفتند. یادمان باشد توی این مارها، زندگی گیر افتاده است در من‌های ما. همین تفرقه ماست دیگر.

### **در فتاد از موزه يك مار سیاه ز آن عنایت شد عقابش نیکخواه**

می‌گوید از موزه، از کفش یک مار سیاه افتاد و از آن توجه و عنایت و از این راه، عقاب نیکخواه او شد. پس دارد یواش یواش می‌گوید که اگر زندگی چیزی را از شما می‌دزدد، شما ناراحت نشوید دارد به شما من را نشان می‌دهد.



اگر یک باوری که شما خیلی بهش اعتقاد دارید، یکدفعه دیدید مفرغ است و بی ثمر بودن این برای شما ثابت شد، شما ناراحت نشوید. یا هر چیز دیگری را از شما دزدید.

### **پس عقاب، آن موزه را آورد باز      گفت: هین بستان و رو سوی نماز**

پس عقاب دوباره آن موزه را آورد وقتی از توش مار افتاد، الآن دیگر قالب دیگری است. گفت این را بگیر و برو سوی نماز. الآن دیگر می‌توانید بروید سوی نماز چون قالب را عوض کرد.

### **از ضرورت، کردم این گستاخی ای      من ز ادب دارم شکسته شاخای**

میگوید ضرورت ایجاب کرد که من یک چنین گستاخی بکنم پس ببین مولانا دارد خدائی ما را به ما نشان می‌دهد. می‌گوید اگر شما متوجه نشوید، متوجه دلتان نشوید، یک چیزهایی را زندگی از شما می‌دزدد. شما خدائیت هستید خدا می‌خواهد به شما زنده شود و شما می‌خواهید به او زنده شوید. هیچکس نمی‌تواند به شما بی‌احترامی کند. شما از جنس مصطفی هستید. عقاب می‌گوید من ضرورت ایجاب کرد که این را از تو بدزدم و به تو نشان بدهم که این تو مار هست و گرنه من پیش تو مودب و شکسته شاخ هستم، متواضعم من کی همچون کاری می‌کنم؟ کی زندگی می‌آید بوسیله یک حرکتی یک چیز بیرونی گستاخی می‌کند؟ گفت که مرغ و ماهی از شما حفاظت می‌کند، جامد و گیاه با شما همکاری می‌کند. و این انرژی را دوست دارد و حالا که این همه با ما عدم همکاری می‌شود تقصیر کی است؟ تقصیر ماست که مقام خودمان را نمی‌فهمیم چی هست؟

### **وای کو گستاخ پای می‌نهد      بی ضرورت، کش هوا فتوی دهد**

وای به حال کسی که گستاخانه پایش را می‌گذارد ولی دستورش را کی می‌دهد؟ دستورش را من ذهنی، هوا می‌دهد و این ضرورت ندارد. من ذهنی تمام آن افسونهایی را که به گوش ما می‌خواند و ما گوش می‌دهیم هیچ کدام از اینها ضرورت ندارد. من ذهنی هر چی به ما می‌گوید از روی هوا از روی خواسته‌های نفس ما آنها ضرورت ندارد و گستاخانه آن کار را ما خودمان می‌کنیم.

### **پس رسولش شکر کرد و گفت: ما      این جفا دیدیم و بد خود این وفا**

پس رسول شکر کرد و گفت که اولش این موضوع را این حرکت را جفا دیدیم، یعنی رفتن کفش را، قالب را هر چه بهش چسبیده بودیم و علاقه داشتیم دوباره همین را بپوشیم، اولش فکر کردیم این جفاست همین طور برای ما



جفا به نظر می‌آید در حالتی که این وفاست. پس هر چه زندگی از شما می‌گیرد عین وفاست. دارد شما را بیدار می‌کند شما نباید ناله و شکایت بکنید. دارد کفش را می‌دزدد می‌برد بالا مار را بیاندازد تا به شما بگوید از این کفش دیگر استفاده نکن تویش من هست.

### موزه بربودی و من درهم شدم      تو غمم بردی و من در غم شدم

می‌گوید کفش را تو ربودی من آشفته شدم، تو داشتی غم مرا می‌بردی ولی من اشتبهاً در غم شدم. این اتفاقات برای ما می‌افتد، زندگی قالبهای ما را می‌دزدد و ما آشفته می‌شویم، در حالیکه او دارد غم ما را می‌برد، ما را می‌خواهد بیدار کند ولی ما با من ذهنی فضولانه در غم می‌شویم.

### گرچه هر غیبی خدا ما را نمود      دل در آن لحظه به خود مشغول بود

گرچه خدا هر غیبی را به ما نشان داد. این می‌تواند از زبان رسول باشد و یا عقاب باشد و یا مولانا به ما می‌گوید که اگر ما از جنس مصطفی باشیم هر غیبی را خدا به ما نشان می‌دهد ولی اگر به خود مشغول باشیم آنموقع به قالب می‌چسبیم. وقتی قالب را می‌گیرد ما فضولانه شکایت می‌کنیم.

### گفت: دور از تو که غفلت در توروست      دیدنم آن غیب را، هم عکس توست

گفت دور از تو باد که در تو غفلت باشد، یعنی می‌خواهد بگوید هر کسی که به مصطفی زنده شده باشد در او غفلت نیست. ولی مولانا این مثال را می‌زند برای اینکه ما بفهمیم که گرچه که ما خداییت هستیم و هوشیاری غیبی داریم و این چراغ قوه دست ماست می‌توانیم ببینیم. ولی هر موقع به خود فرعی مان به وسوسه‌ها مشغول می‌شویم این چراغ دیگر نمی‌بیند. ولی عقاب الان یک چیز جالبی می‌گوید، می‌گوید که آن دیدن من هم انعکاس هوشیاری تو بود. یادتان هست گفت کودک دو ماهه اصل شما، پس اصل شما یک انعکاس دارد، در بیرون یک روشنایی دارد، شما اگر آن شمع را روشن کنید این کودک حرف بزند، مثالش عقاب است می‌گوید که در اثر روشنایی تو بود که من مار را توی کفش دیدم، مثالش رسول است. عکس یعنی انعکاس.





## مار در موزه بینم بر هوا      نیست از من، عکس توست ای مصطفی

یعنی مار را من را، حس منیت را در کفش می بینم در قالب می بینم، در هوا یعنی ما همه در فضای یکتایی هستیم و در این فضا اگر یک عاملی منیت ما را در قالبها به ما نشان بدهد، می گوید این از من نیست بلکه عکس توست، عکس یعنی انعکاس نور توست، ای مصطفی.

## عکس نورانی، همه روشن بود      عکس ظلمانی، همه گلخن بود

عکس یعنی بیان دل ما، اگر دل کسی نورانی باشد از جنس خدا باشد در اینصورت انعکاسش پدیده های نیک و اتفاقات نیک است که بدن سالم و فکرهای خلاق و احساسات لطیف است که اینها عکس نورانی هستند، یعنی بیان این دل در بیرون، عکس، انعکاس. عکس انسانهای نورانی در بیرون روشن است. عکس ظلمانی عکس من ذهنی انعکاس ظلمانی در بیرون تون حمام است. سیاه است و پر از کثافت، اگر بیرون کسی تنش مریض است، فکرهایش خراب است توی فکرهایش گم شده پر از درد است نشانگر این است که دل ظلمانی دارد. و عکس و انعکاس دل ما همیشه در بیرون است. ما به خودمان نگاه کنیم: وضع مالی مان چطور است؟ وضع جسمی مان چطور است؟ وضع فکرهایمان چطور است؟ وضع هوشیاریمان چطور هست؟ احساساتمان خشم و درد است یا احساسات عشقی است کدام یکی است؟ عکس دل خودتان را.

## عکس عبدالله، همه نوری بود      عکس بیگانه، همه کوری بود

عکس بنده خدا همه روشنایی است پس یادتان هست که بچه حرف می زد حضور شما حرف می زد هنوز بچه دوماهه است ضعیف هست، شما اجازه می دهید حرف بزند و اگر شما موازی باشید مرتب من های شما دیده می شود. از قالبهای جدید استفاده می کنید، به قالبهای قدیمی نمی چسبید. و انعکاس این مصطفی در شما همه چیز را به توجه شما می رساند. الان هم می گوید عکس بنده خدا همه اش نور است و عکس کسی که با خدا بیگانه است یعنی من ذهنی همه کوری است.

## عکس هر کس را بدان ای جان بین      پهلوئی جنسی که خواهی، می نشین

پس ای دوست من ای جان انعکاس بیرونی هر کسی را در صورتش در وضعیت جسمی اش در زندگی اش بین. و خوب بشناس، آن موقع ببین که پهلوئی چه جنسی می خواهی بنشین. اگر دیدی عکس یکی در صورتش عکس



من ذهنی است تون حمام است کثافت و درد است رنجش و کینه و انتظارات، شکایت و خشم است با او منشین.  
بدان ببین آن موقع پهلوی جنسی که می خواهی بشین. پهلوی چه جنسی می خواهی بشینی؟ واضح است پهلوی  
بنده خدا.





<p>فرکانس تلویزیون گنج حضور <b>خاورمیانه ( از جمله ایران )</b> ماهواره : Yahsat Frequency: 11766 Symbol Rate: 27500 FEC: 5/6    Pol: Vertical</p>	<p><b>کانال گنج حضور در تلگرام</b> <a href="http://telegram.me/ganjehozourchannel">http://telegram.me/ganjehozourchannel</a>  <b>با ما در تلگرام در تماس باشید:</b> <b>+98 910 064 2600</b></p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

To order newest Ganj e Hozour  
CDs or DVDs, from every part of  
the world.

**In Iran Please Contact:**  
**Telegram: 910-064-2600**  
**Office: (0990) 194 4103**

**Please contact**  
**(818)970-3345**  
**(818)224-4164**  
**in USA, or email address:**  
[shahbazi@rapidtest.com](mailto:shahbazi@rapidtest.com)

**Support Ghanje Hozour from**  
**IRAN**

**Hesabe Sepehr / Bank Saderat**  
**Acc.No. 0209825346002**  
**Card .No. 6037 6915 7381 4480**  
**Masoud Nonezhad**

بانک صادرات  
حساب سپهر  
شماره حساب: 0209825346002  
شماره کارت: 6037 6915 7381 4480  
به نام: مسعود نونزاد